سید اشرف الدینی صحلی
۸۴/۱۲/۱۵

شرح الصمدیة

۲۰۶

...خانه
...شورای
...لامی
۱۷...

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح نصاب الصبیان

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۰۷۶۱

شماره ثبت کتاب ۲۰۸۹۲۶

[illegible] الواح [illegible] مطلع [illegible]

وقف کرد محمد قاسم مخدوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از شرح نصاب زواهر حمد مجمل و تسبیح صحاح جواهر
صلوة مفصل میکوید بنده محتاج بغفران سبحانی محمد
بن جلال بن سلیمان قهستانی که بر صفحات ضمایر ارباب
استقراء محتد لغت و الواح خواطر اصحاب تتبع
معجزات او ظاهر است که درین فن شریف و علم لطیف
مثل نصاب صبیان علی ناظمه سحایب الغفران مختصره
صفحهٔ روزکار آفرین نکردانیده و بنا برین ستایش
زبانها جمله در مدحش در بار [illegible] کشت اند در بر لغت فاش
وجه تتبع جنبات و توضیح خفیات او اکابر نامدار و
افاضل عالی مقدار اکرچه شروح بسیار نوشته بودند
اما در مواضع منشور از کتاب مسطور بفقدان عند
کوری تتبع کتب جمهور معترض وار خطوط انکار بر
صفحات این مدایس و الواح این مقایس کشید
[illegible] ناظم معالی نصاب و خزانه منقول
[illegible]ب سابق در مضما تحقیق دقایق در

مقام

۱۷۷۶۱
۲۰۸۹۲۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مقام تدقیق نه اندیشیده و از کلام سر دفتر ارباب معانی
و قدوه اصحاب لغت علی ابن حمزه الکسائی کما
مع الناس من هذا العلم الا فضل نزاقی غافل شده و
نیز آنچه در هیئت و نجوم و سایر متفرقات علوم مثل
در منظوم ناظم مرحوم در رشتهٔ تقریر و سلک تحریر
کشیده است کلام شارحان در تبیین آن قاصر
و ناتمام یافت و نیز بعضی الفاظ فارسی در نظم
آن علامه دانی به بیان ساعی محتاج بود که بانضاح
آن نپرداخته بودند پس بنا بر نصرت قول ناظم بزرکوار و
شفقت برادران اخیار با وجود ترسان روزکار و
نایافت اعداد و مصاحبان نیکو کار بعد از شروع در این
امر باندکی از زمان بتوفیق مجنا شده مهربان موفق
کشت با تمام شرح مذکور باز وایه خاطر بر فتور
التماس از فضلای ذوی الاقتدار و علمای اولی
الاعتبار انکه الی الله ان یکون کتاب صحیحی غیر کتابه
را منظور داشته چون بر سهوی از خواص این فقیر
هست و محرر این کلمات شکسته بسته مطلع کردند بقلم

اصلاح موشح سازند و بدعای خیر مدد فرمایند
انه قریب من الاجابة ومنه التوفیق فی مفضلا
ت الکتاب بدانکه علماء سلف وفضلاء خلف
در اوایل تصنیف و ابتداء تالیف چون بسم
الله الرحمن الرحیم و الحمد لله ایراد مینموده اند عمل بحدیثین
مشهورین لکنه در شرح العشر مذکور است که خصوص
بسم الله و حمد از حدیثین مشهورین مقصود نیست
و غرض ذکر حق سبحانه و تعالی است بهر عبادت که هو
دی شود و امام نووی در شرح مسلم آورده
که مراد از حمد و حدیث ابتداء مجرد ذکر حق
سبحانه و تعالی است و از اینجاست که در ابتداء
از نامه هرقل حمد واقع نیست بلکه مجرد
بسمله است و همین معنی از کلام ابن حجر در شرح
بخاری مفهوم میکردد پس این هنکام تکلف بین
الحدیثین ساقط باشد و ابتدا به بسمله کافی و
از اینجاست که ناظم قدس سره مقصد کردانید کتاب
خود را به بسم الله و کفت بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

اصلاح

یعنی بنام خدا که خداوند بخشش است البته ابتداء میکنم
این کتاب را پس رحمن و رحیم بیک معنی باشد چنا
نکه امام مسری و خواجه پارسا قدس سرهما در تفسیر
خود آورده اند و کفته اند که این مذهب را مثل تحقیق
است و اتحاد معنی از کلام جوهری نیز مستفاد
میکردد و کفته است مکرر از برای تاکید اما حاصل
تفسیر کلام علامه در کشاف رحمن را کثیر الرحمة
و رحیم را دو الرحمة است و این معنی مرضی شارح
کلام اوست همی کوید ابو نصر فراهی یعنی میکوید
در زمان حال ابو نصر که ناظم این کتاب است
پس لفظ همی از برای افاده زمان حال بود نه از
برای استمرار چنانکه بعضی کمان برده اند با آنکه
معنی استمرار ظاهر نیست چون تعلق قول ناظم
که چون صبا نزد نعوس که همی کوید ملاحظه کر
ده شود و جهت شهرت بکنیت اختیار فرموده
کنیت را بر اسم که محمد است و بر لقب که بدر الدین
است و تحقیق این الفاظ در بیت الی الملیح خواهد آمد

فراهی منسوب بفراه وآن شهریست میان سجستان
وهراة ویکی از دو یاء نسبت جهة ضرورت شعری
حذف شده والف عوض از یاء نسبت نیست
چنانکه بعضی گفته اند بلکه جزو علم است چنانکه
از دفاتر قدیمه وجدیده معلوم میگردد وابتداء
بمصراع اول تنبیه است برانکه این کتاب منظوم
خواهد بود ومصراع اولش بعون وفضل الطاف
الهی است حسد حافده وحفد حاسده ماهر
الشمال النخل الدقیق وتحرکت الشمال النخل الدقیق
حسد بضم حا وکسر سین مهملتین مشتق از حسد
بفتحتین بمعنی خواستن زوال نعمت غیر ومراد
اینجا غبطة که آرزو کردن مثل نعمت غیر بود
نه زوال آن حافد بحاء مهمله وکسر فا مشتق از حفد
بفتح حا وسکون فا لغة شتافتن مردم در خدمت
وبمعنی نواسه آمده است واین معنی مراد است
وضمیر راجع است بابونصر حاسد بکسر سین
آرزوکننده وضمیر او راجع بابونصر بحرف

مضاف ای حاسد حافده یا باعتبار آنکه حسد برابونصر
بجهة نواسه او بود واگر بحافد راجع شود انتشار
ضمیر لازم آید بجمع احد کلمه ها مصدریست وحدث محذوف
ای حدث هذه تحریک الشمال حرکت بفتح حا مهمله وراء
مشدده وکاف متعدی از تحریک یعنی جنبانیدن
شمال بفتح شین معجمه باد جانب قطب وخواهر آن نخل بفتح نون
وسکون خا معجمه درخت خرما دقیق بفتح دال مهمله وسکون یا
باریک بحرکت بفتحات تا فوقانیه یعنی کماورا ونقطه بالا بود
در جمیع مواضع این کتاب از فوقانیه مراد آنست وحاء مهمله
وراء مشدده متعدی از تحرک یعنی جنبیدن شمال بکسر سین معجمه
دست چپ نخل بروزن نحل مختص دقیق بروزن دقیق آرد
ترجمه آرزو کرده شد باد فضل نواسه ابونصر وشتافته شد باد در خدمت
آرزوکننده فضل او وحال اینکه بجنبانید باد جانب قطب درخت خرمای باریک را
وبجنبید دست چپ از برای عمل آرد حاصل معنی نواسه ابونصر در فضل
حسان باد که اهل فضل فضل او را آرزو کنند تا دنیا معمور بود چون
معموری عامه ملک عرب بخرماست ومعموری اکثر بلاد عجم بآرد چنانچه
در تفسیر وطن مذکور است که چون حسان بیتی از تعلم لغت عربیت برافکند باشند

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

فارسی وچون خوش آمدن شعر طبعهای موزون را عزیز است و
تعلم لغت کلید همه علمهاست پس قدری را ازوی نظم کردم تا
بی تکلف یاد گیرند که صبیان را مقول قول است یعنی چه
گوید ابو نصر که چون صبیان را تا آخر صبیان بکسر صاد مهمله
وسکون یا بنقط جمع صبی بفتح صاد وکسر با کودک وخواهد
آمد تعلم بتحتیش تا فوقانیه وعین مهمله وتشدید وضم
لام آموختن لغت بضم لام وعین معجمه اصلش لغو یا لغی
بوده بعد از حذف حرف علت تا را عوض لام داده اند
ومراد اینجا علم متن لغت عربیست وآن مسایلی است
که شناخته میشود بآن موضوع له هر فردی از افراد کلمه
وجزوی را از جزئیاتست او ولغت بر جمیع اقسام علوم
عربیه اطلاق می باید همچنانکه بمعنی لفظ موضوع مستعمل می
شود وعرب بفتحتین عین مهمله در وضم عین وسکون را
نیز لغت است طایفهٔ آدمیان که موصوف باشند بر زبان
مخصوص که متوطن شهرها قریه های عربی باشند وعلی را در نسبت ایشان خلاف
است اصح آنست که منسوبند بعرب بفتحتین که موضعی است از حجاز
چون الوالو که حضرت اسمعیل است علیه السلام دران موضع نشو نما یافت چنانکه در

معرب آورده وتمام وتحقیق در شعب الایمان حلیمی مذکور است رغبت بفتح را
وسکون غین معجمه میل کردن اشعار بفتح همزه وسکون شین معجمه وعین مهمله
جمع شعر بکسر شین وسکون عین سخنی مشتمل بوزن وقافیه فارسی
منسوب بفارس ودر تحقیق در قطعهٔ اسامی مشهور فارسی خواهد آمد
طبع بفتح طاء مهمله وسکون بنقطه وعین مهمله قوتی که با آن ادراک
کنند علوم ومعارف را واثر از ذهن تیز گویند ومخفی نیست که درین
موضع تفسیر سرشت بعید است بوزن سنجیده شده ومراد مستقیم
وراست است عزیز بفتح عین معجمه وکسر را وسکون یا تحتانیه
وزای سرشت یعنی خوش آمدن این کلام هر ذهنهای راست را
منشور است سرشت یعنی این آمدن صفت خوش ودر ذهنهای سرشته
وآفریده شده است بدانکه مراد از تحتانیه درین کتاب حرفیست که او را
دو نقطه زیر بوده وزای سامی بحسابه اسم حرف مخصوص معجم الاول
است وارا و همزه اسم حرف مهمل الاول است در شرح شافیه
رضی وغیره مذکور است پس تقیید این دو حرف بمعجم ومهمله بی
فایده باشد وتعلم لغت کلید همه علمهاست یعنی دانش لغت عرب
موقوف علیه دانش علوم دیگر است که بعبارت عربی
مدون شده قدری بفتحتین قاف ودال مهمله وسکون او نیز

اندازه نظم بفتح نون و سکون ظاء معجمه جمع کردن در رشته و بمعنی
شعر استعمال کنند چنانکه در کنز اللغات مذکور است تکلف
بفتحتین تاء فوقانیه و کاف ضم و لام تشدید بر رنج کشیدن و ها
معنی چنین شود که چون آموختن علم لغت موقوف علیه علم
دیگر است و کودکان را پیش از آموختن علم لغت میل شود یا
بابیات فارسی اندکی از علم لغت بعبارت فارسی ترجمه کرده
در سلک شعر در آورده ام تا از حیثیتی که خوش آمده است
ایشان را یا بطبع با آسانی یاد گیرند تا آموختن علوم دیگر بر ایشان
آسان شود و چند بیتی که ضابطه بود مر هر چیز را از علوم
بمیان این قطعها در آوردم تا بنوشتن این نسخه هر کسی را رغبت
افتد بیت بفتح با و سکون یا تحتانیه در لغت خانه
در اصطلاح کلمات موزون که مشتمل بود بر دو مصراع
ضابطه بضاد معجمه و کسر با موحده و طاء مهمله آنکه دارنده
از فراموش شدن یا بکلیه از علوم یعنی از اکثر علومی که مقتدا
ول است جز علم لغت مثل علم تفسیر و حدیث که از علوم
شرعیه است و هیئت و نجوم و طب که از علوم حکمیه است و تواریخ که از
متممات علوم عربیه است قطعه بکسر قاف و سکون طاء مهمله پاره از چیزی

و بضم قاف

و بضم قاف پاره از زمین که جدا کرده شده باشد و در صحاح مذکور است نسخ بضم نون و سکون
سین مهمله و خاء معجمه نوشته که از روی او کتابت کنند و در عرف کتابی که مختصر باشد
و حاصل معنی اینست که چند مسئله از سایر علوم چنانچه بجز علم لغت نظم کرده در میان
این ابیات در آوردم تا بنوشتن این کتاب هر کسی را از طالبان رغبت افتد
و چون این مجموع دویست بیت آمد او را نصاب صبیان نام کردم
و من الله التوفیق مجموع فراهم آورده شده یعنی کتاب مجموع عبارت و کتاب در
اکثر نسخ دویست بیت است و در بعضی دویست و اول اختیار بیت
پس دویست بیت اختیار کرده شد نصاب بکسر نون و صاد مهمله اصل
هر چیزی و در شرع آن مقدار مال که زکوة در ان واجب شود زر بود یا سیم
یا غیره از هر جنس از مال تجارت یا چرنده در صحرا در اکثر سال از گو
سفند و شتر و گاو و اسب و زکوة آن مقدار مال است که حق
فقیر باشد مثلا یک گوسفند از چهل گوسفند و نصف مثقال
زر از بیست مثقال زر و پنج درم سیم از دویست درم و مثقال
سنگی بود که زر را بدان وزن کنند در صحاح و صراح مذکور است مقدا
رش بیست قیراط و قیراط پنج جو متوسط مقطوع الطرف
غیر مقشور لیکن در نهایه و هدایه گفته که غالب استعمال مثقال
درد هم است و در نهایه حزری گفته که مثقال در اصل چیزی را

گویند که چیزی را با وزن کنند اندک باشد یا بسیار و درم نصف
مثقالی و خمس مثقال بود از سیم مضروب پس درم چهارده
قیراط باشد و در تاریخ سنه ثلث و عشرین و تسعمایه که قیمت
مثقالی از سیم ده میری است قیمت درمی هفت میری بود و
قیمت قیراط انه اقچه و برین قیاس در هر زمان این است خلاصه
انچه کتب فقهی محیط است بان چنانکه بر ارباب هدایه یا نوادر آن
واضح است و بعضی گفته اند درمی سدس ربع دیناری است او ده
درم هفت مثقال و پوشیده نیست که دیناری یک مثقال
زر مضروب است پس بنا بر قول این قایل ده درم هفت
مثقال و نیم باشد و قیمت درمی در تاریخ مذکور هفت
میری و نه اقچه و نیم دنی بر واقف فقه و حساب مستغنی
از بیان است و بدانکه ناظم قدس سره تشبیه کرد دویست
بیت را بدویست درم و بیست بیت را به بیست مثقال
زر و وجه تشبیه غنا و افاده است اشارت بانکه
چون هر کس که بیست مثقال زر و دویست درم را مالک
است غنی است در مال و اصل افاده همچنین هر کس
که این دویست و بیست بیت را بداند غنی شد در علم و اهل

افاده کنند

افاده کنند و چون نصاب اسم جنس است و استعمال اسم جنس
بمعنی تثنیه جایز است چنانکه فاضل رضی در شرح کافیه و شافیه ذکر کرده
پس اطلاق نصاب بر دو نصاب صحیح باشد اما بمذهب ائمه اصول صحیح نیست
و درین مقام اعانت این مذهب انسب است پس برین مذهب توجیه کلام
ناظم قدس سره چنان باید کرد که تشبیه کرده دویست بیت را
بدویست درم و زاید بر یک نصاب تا مادامی که بچهل ن
رسد بمذهب مختار عفو است پس دویست بیست در یک نصاب
باشد و اضافت بصبیان از جهت آنست که ایشان بیشتر بقراءت
و حفظ این کتاب مولع میگردند توفیق سزاوار گردانند یعنی
من الله التوفیق چنان شود که خاصه از صلاحیت سزاوار گردانیدن
ناظم را بنظم این کتاب یعنی اسباب را مهیا گردانند و موانع را
مرتفع ساخت القطعة الاولی اولی بضم همزه و سکون واو
مونث اول نخستین خوانند یعنی پاره نخستین ازین کتاب
این ابیات مخصوص است و ناظم قدس سره آن هنگام که
فارغ شد از دیباچه این کتاب شروع کرد در مقصود بر آن
وجهی زیرا که افتتاح کرد ببعض از اسماء باری تعالی بود از آن بعض
از اسما که لایق رتبه انبیاست و گفت اله است الله رحمن خدای

[illegible]

دلیلا است یادی توکو رهنمای اله بکسر همزه آنچه می پرستند
خواه سزاوار پرستش بود خواه نبود و اطلاق بر خدای بحق خاصه نزد
اهل اسلام بطریق غلبه است الله نام واجب الوجود است
که موصوفست بجمیع صفات کمال و منزه از کل سمات
تغیر و زوال اصلش الاله بوده نزد محققین اهل عرب
فقها و یک قول از خلیل و سیبویه ایست حامد و در شرح تسهیل
ابن مالک این حذف همزه را رفع کرده رحمن بفتح را و سکون
حاء مهمله اکرم در لغت عام است اما در استعمال مخصوص است
بالله تعالی دلیل بفتح دال مهمله و کسر لام و هادی که مخصوص است
از هدایت راه نماینده صواب باشد یا غیر صواب بخلاف هادی
که مخصوص بود از هدی بضم هاء که مخصوص است بطریق صواب
ولفظ تو کو از جهة ضرورت مستعمل است سما آسمان
ارض غبرا زمین محل و مکان مکان است جای
سما بفتح سین مهمله اصلش سماو بوده است الف زائده است جهة صوت
کلام دو واو در طرف بود بود از الف زائده بهمزه قلب کردند جهة
ضرورت شعری افتاده شد ارض بفتح همزه و سکون را و ضاد معجمه
غبرا بفتح غین معجمه و سکون با بنقطه و الف و همزه منقلب از الف تانیث محل

بفتحتین

بفتحتین میم و حاء مهمله و تشدید لام جای فرود آمدن و جای
کشادن مکان بفتح میم جای بودن اصلش مکون بوده
چون در کان واو را الف کرده بودند در مکون نیز الف کردند مکان
مثل مکان جای یاری دادن و در کنز العباد در شرح لفظ بمعنی
جای مطلق تفسیر کرده سقر دوزخ نار آتش ولی که جنت بهشت
آخرت آن سرای سقر بفتحتین سین مهمله و قاف دوزخ یعنی
جای عقوبت کردن گناهکاران اعاذنا الله منها نار اصلش
نور بوده آتش یعنی مطلق آتش خواه این جهانی باشد
و خواه آن جهانی و آتش آن جهان گرم تر است از آتش این جهانی
بهفتاد مرتبه در کشاف در سوره واقعه مذکور است جنت بفتح جیم
و تشدید نون بهشت یعنی جای خوشبو که آماده کرده است از برای
فرمان برداران رزقنا الله و ایانا آخرة بمد همزه و کسر خاء معجمه
و تاء مدوره آن سرای یعنی زندگانی پس از حشر ریه تشنه قفا خبره وجه روی
مخذران عقب پشت رجل پای ریه بکسر را و همزه و تاء تانیث تشنی
و در بعضی بلاد دیل گویند اصلش ریه بوده بیا تحتانیه بعد از همزه
وقا بفتح قاف و فا و الف حیده از واو پس کردن در صحاح و
غیره مذکور است وجه لفظ فارسی است شارحان یعنی پس گردن

وجه بفتح واو وسکون جیم روی از رستنگاه موی پیشانی تا زیر
زنخ و بعضی تا حد تتش نیز گفته اند از نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش
در شرح قدوری علامهٔ زاهدی از تفسیر نقاشی نقل کرده که این معنی
لغوی وجه است فخذ بفتح فا و کسر خاء معجمه ران یعنی از زانو تا سرین
عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف پاشنه یعنی موخر قدم و قدم از [illegible] است
تا انگشتان رجل بکسر راء و سکون جیم پای از سرهای انگشتان تا سرین این
بلغت در منتخب مذکور است شفه لب لسان جیم زبان فم دهان
ید دو جارحه و دست حلقوم نای شفه بفتحتین شین معجمه و فاء و
لام را که پاشت یا واو حذف کردند لسان بکسر لام و الف سوم
فم بفتح فا و تخفیف میم اصلش فوه بوده واو و ها را حذف کرده
میم را عوض از واو آورده اند ید بفتح یای تحتانیه ید دست یعنی از
سرهای انگشتان تا شانه یا سر دست که آن را رسغ گویند اصلش
یدی بوده و سکون دال مهمله و یای تحتانیه جارحه بفتح جیم و کسر راء و حاء
مهمله خسته کننده و در کنز اللغات دست نیز گفته حلقوم بضم حاء
مهمله و سکون لام نای گلو فرس اسب بغل استر سرج زین بعیر اشتر
جرس جرس درای فرس بفتحتین فاء و راء اسب عربی و غیر عربی مذکور بود یا مونث
بغل بفتح با معطوط و سکون غین معجمه استر سرج بفتح سین مهمله و سکون راء

وجم

و جیم بعیر بفتح با معطوط و کسر عین مهمله جرس بفتحتین جیم و رای
یعنی زنگله بزرگ که بر گردن شتر بندند در کنز اللغات مذکور است
رجل مرد و مرات زن زوج جفت غنی مالدار است و مسکین گدا
رجل بفتح را و ضم جیم مرد یعنی مذکری که بحد بلوغ رسیده باشد
مرات بفتح میم و سکون راء زن یعنی مونثی که بحد بلوغ رسیده باشد
او را شوهر بود یا نبود اما در صراح مذکور است که زن را فارسی اطلاق
نمیکنند مگر بر زوجه زوج بفتح زای و سکون واو جفت یعنی
هر دو چیز از یک جنس باشند یا نباشند مثل جفت موزه و آدمی
و غیر آن غنی بفتح غین معجمه و کسر نون و تشدید یای تحتانی
مالدار است یعنی مالک مال اگرچه اندک باشد و در شرع آنکه
مالک نصاب بود مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله و کسر کاف
گدا یعنی آنکه او را هیچ مال نباشد قنات کاریز و عذب آب خوش
جو ینبوع چشمه حمات لائی قنات بفتح قاف و نون و الف مبدله
از واو کاریز یعنی چاه هی آب در زیر زمین در منتخب مذکور است
عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب خوش یعنی شیرین
ینبوع بفتح یای تحتانیه و سکون نون و ضم با معطوط حما بفتح حاء مهمله
والف زایده و همزه اصلیه جمع حماة یا حمات لای یعنی گل سیاه

جون تنها باشد گران عود و بربط ترنم سرود ولی سنج چنگ است
مزمار نای کران بکسر کاف و را و الف زا زیر رباب عود بضم
عین مهمله و سکون واو و دال مهمله رباب این دو لغت در صراح
تصریح است بربط بفتح با نقطه جامع این بیطار مذکور است هم
محل مطلق کحل اصفهانیست که آنرا اثمد گویند و آن سنگیست
محکم و براق که از اصفهان آرند و بروغن گاو چرب کرده بسوزند
و بسایند تا بارز در رمل بفتح را و سکون میم ریگ یعنی خاک
نرم حسن بضم حا و سکون سین مهملتین خوبی یعنی شایستگی اعضا
بیکدیگر مثلا آنکه درشت مثلا مثل ماهی بود در بزرگی و خوردی
و همچنین در سایر اعضا قبح بضم قاف و سکون با نقطه زشتی
ضد حسن جاف بفتح جیم و تشدید فا خشک یعنی چیزی که نم در آن نباشد
رطب بفتح را و سکون طا مهمله صفت تر است
ذیب و سرحان سید گرگ و سمع بچه گرگ فاره موش حیه مار حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر
ذیب بکسر دال معجمه و سکون همزه با یای تحتانیه مبدله از همزه گرگ
سرحان بکسر سین مهمله و سکون را و حا مهمله گرگ سید بکسر سین
مهمله و سکون یای تحتانیه سمع بکسر سین مهمله و سکون میم بچه گرگ یعنی
بچه گرگ که از کفتار بود و در اکثر کتب چنین مذکور است لیکن

در مقدمه

در مقدمه الادبا گفته است که سمع بچه گرگ و عسار بکسر عین
و سکون سین مهملتین بچه گرگ که از کفتار بود فاره بفتح
فا و سکون همزه و را و تا مدوره حیه بفتح حا مهمله و تشدید
یای تحتانیه حوت بضم حا مهمله و سکون واو و تا مطوله ماهی
بزرگ در منتهی الارب مذکور است طیر بفتح طا مهمله و سکون یای
تحتانیه انبهم جمع است یعنی گروه مرغان و گاه باشد که بر یکی
نیز اطلاق میکنند در موضع خاص مذکور است ریش بکسر را و سکون
یای تحتانیه و شین پر مرغ عین چشم و انف بینی حاجب ابرو و شعر موی
نقی مغز و شحم پیه اذن گوش اظفار ناخن عین بفتح عین مهمله و سکون یای
تحتانیه انف بفتح همزه و سکون نون حاجب بحا مهمله و کسر جیم
شعر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله در دیوان مذکور است
نقی بکسر نون و سکون قاف و یای تحتانیه مبدله از واو معجمه
مغز استخوان شحم بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله اذن
بضم همزه و سکون و ضم ذال معجمه اظفار بضم همزه و سکون
ظا مهمله و ضم را اگر یعنی کسی که آنرا اندکی گرمی باشد
هدبه ... جیب ... لوم ... غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش ...
هدبه بضم ها و سکون دال مهمله صلح بضم صاد مهمله و سکون لام ...

وناظم قدس سره اورا بعبده گردانیده اگرچه هست حوب بفتح
حاء مهمله وسکون راء یوم بفتح یاء تحتانیه وسکون واو روز بمعنی
زمان ممتد از طلوع آفتاب تا غروب لیل بفتح لام وسکون یاء تحتانیه
یعنی زمان ممتد از غروب تا طلوع وبدانکه یوم و روز در شرع از
وقت صبح صادق است تا وقتی که سپیدی از جانب مشرق ظاهر شود ولیل
وشب از وقت ظهور سیاهی مذکور تا وقت طلوع صبح است و در
جواهر الفتاوی مذکور است که در شرع یوم هفت قسم است ولیل شش
قسم و در عرف روز هفت قسم است و شب نیز هفت قسم پس یک
قسم لیل را از صبح صادق است تا طلوع آفتاب بحرف یوم باشد بحسب
شرع و مخفی نیست که این سخن صحیح نیست مگر در وقت استوای یوم
ولیل و تحقیقش در عالم نجوم مذکور است محیظ بفتح غین معجمه
وسکون یاء تحتانیه وظاء معجمه ضحک بکسر ضاد معجمه وسکون حاء مهمله
حک بکسر حاء مهمله و تشدید کاف خارش کردن کذا در صراح و مهذب
مذکور است اما در صحاح جوهری گفته و در مغرب گفته که هر مرض
او را خارشی باشد مثل جرب نغبه بضم نون وسکون غاف کرمی
کرمکی دگر فارسی قدم است — شارق شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب
سام و نبر و عسجد و عقبان و عین نضر زر — شارق بشین معجمه و کسر راء است

شمس

شمس بفتح شین معجمه وسکون میم ذکا بضم ذال معجمه والف
سفته کلام و همزه مبدله از واو یوح بضم یاء تحتانیه وسکون
واو بیضا بفتح باء بنقطه وسکون یاء تحتانیه وضاد معجمه والف
مد و همزه مبدله از الف تانیث معنی این پنج لفظ آفتاب است
سام بسین مهمله والف مبدله از واو یعنی متاع کبهای خ
در ذیل نبی میجویند در صراح مذکور است نبر بکسر تاء فوقانیه
وسکون باء بنقطه زر نا زده و بعضی گفته اند زر و سیم نا زده
در صحاح مذکور است عسجد بفتح عین وسکون سین مهملتین
و بفتح جیم زر عقبان بکسر عین مهمله وسکون قاف زر عین
بر وزن عین زر نضر بفتح نون وسکون ضاد معجمه
نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خذن دوست — زوج شوی و
زوجه زن عزبا د مست و مخل نر نیک بفتح نون وسکون یاء
تحتانیه صحبت بمعنی جماع قبله بضم قاف وسکون باء بنقطه مهر بفتح
میم وسکون هاء خذن بکسر خاء معجمه وسکون ذال مهمله است
یعنی یار زوج مثل زوج شو یعنی شوهر پس یک فرد ملک
یکی مخصوص انجا بمعنی زوج بود بخلاف که شنته که بمعنی دو است
از هر جنس و هر یک ازده فرد که از یکجنس باشند نیز زوج گویند

مثل زوج رجل و زوج امرأت در اساس و منوب مذکورست زوج بفتح زا و سکون واو یعنی زن و مرد در منوب گفته که اصل الت ز زن و مرد را زوج گویند و انده بیا زوجه نیز گفته اند و اول مختار است عزهاه بکسر عین مهمله و سکون زا و الف الحاق و تاها نیت آنست یعنی مرد که اعراض کند از جماع زنان و دور کند ازیشان زاد در اساس مذکورست فحل بفتح فا و سکون حاء مهمله یعنی حوان نر حنظ گندم دخن ارزن حزمان د سم کو نیست اصل بیخ و فرع شاخ و بزر تخم و قطف بر

حنظ بکسر حاء مهمله و سکون نون دخنه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون ارزن یعنی کاورس حنبر بضم خاء معجمه و سکون با نقط تحم بفتح لام و سکون حاء مهمله اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله بیخ درخت در اساس مذکورست فرع بفتح فا و سکون را و عین مهمله شاخ درخت در صحاح و غیر مذکورست بزر بفتح با و سکون زا و دال معجمه تخم یعنی تخم که در زمین افکنند قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله بر یعنی بر درخت که خورند انگور است در منتخب و صراح مذکورست اما در مذهب بر درخت

لجه و دآما و یم بحر و دریا فترنگ فیل و پیل و بوق بیت ظلی و حمار آهو لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا داماء بفتح دال مهمله و سکون همزه و الف مدّ و همزه منقلبه از الف تانیث دریا یم بفتح یاء تحتانیه و نون

و تشدید میم دریا بحر بفتح با نقط و سکون حاء مهمله فتر بفتح قاف و سکون عین مهمله تک یعنی نشیب دریا و چاه و کاسته و جز آن فیل بکسر فا و سکون یا نقط آهو و حمار بکسر حاء مهمله و الف سیغه کلام فود در صراح و غیره مذکورست و در مذهب گور گفته فرس چنبر و کم آستین ببر و دستار قلیل بزرو بیرانده کیا و حساب شمار فرس بفتح فا و کسر را و سکون یا و تحتانیه چنبر که از چوب سازند کم بضم قاف و تشدید میم سب بکسر سین مهمله و تشدید با نقط دستار سرقلیل بفتح قاف و کسر لام نذر بفتح نون و سکون دال معجمه بشر بکسر با نقط و سکون یاء تحتانیه و کسر سین مهمله معنی این هر دو لفظ اندک است حساب بکسر حاء و سین مهملتین شمار یعنی جمع کردن اعداد و تصنیف کردن و تنصیف کردن و تفریق کردن در ازاهیر المعاصر مذکورست قطاب جنب و سراویل ازار و خف موزه عنا رسا زرد و جسر پل زمام مهار قطاب بکسر قاف و طاء مهمله و الف سپر جنب بفتح جیم و سکون یاء تحتانیه لفظ عربی بمعنی گریبانست سراویل بفتح سین مهمله و واو ازار یعنی شلوار و در فایق ار خفش منقولست که سراویل جمع سروال است بکسر سین و سکون را اما جمهور سراویل را مفرد گفته اند خف بضم خاء معجمه و تشدید فا موزه و در شرح آنچه نسبه روجا بزلیه از

ثنان
از ملبوسات عتاد یعنی بعین مهمله و تای فوقانیه آنچه میان کمر شهوار اجلال
شتر یا غیره از صحاح و نهایه جوری مستفاد میگردد جل بکسر جیم و سکون
سین مهمله جل یعنی جلی که بر بالای آن است که بران بگذرند یا از چوب
یا غیر آن از صحاح و مؤید و غیر آن از کنز اللغات چنین مفهوم میگردد
و با قاضی فخر الدین خان در کتاب نشتر کهره جسر جایی که از چوب بسازند
و بردارند بخلاف قنطره چه بنا است از خشت و سنگ ساخته اند بر انهار
و مؤید این معنی است مهذب جا طیحر جل چوبین زمام بکسر زای مهار و
وجهه توضیح این مقام ضبط تمام لازم است پس بدانکه عرب را این نهج
عادت جاریست که چیزی بعینه سیخ شتر در او کنند و ریسمان کوتاه در
هر طرفش بندند و ریسمانی دراز در دست میگیرند و ریسمان
کوتاه کنند آنچه در بینی در آورند اگر از چوب بود آنرا خشاش گویند
بکسر خاء و شین معجمتین است و اگر از مس بود بره گویند بضم با نقطه و
راء مهمله و تای ثانیه و اگر از موی بود خزامه گویند بکسر خاء معجمه و راء
و آن ریسمان کوتاه را زمام گویند در عربی و مهار در فارسی
و آن ریسمان دراز را مقود گویند بکسر میم و سکون قاف و گاه
مقود را زمام گویند در مؤید مذکور است   مدینه بلد و مصر شهر و
سور ربض چنانکه معلوم که است حصن حصار مدینه بکسر میم
و دال

مهمله بلد بفتحتین با و بنقطه و لام مصر بکسر میم و سکون صاد مهمله یعنی شهر
لفظ شهر است یعنی جایی که او را عمارت واقع بود و مردم بسیار در او
متوطن اما در شرع موضعی را گویند که در آن مساجد جامع از برای صلوات
خمس بنا کرده باشند اهل آن موضع گنجایش نکند سور بفتح سین مهمله و
سکون واو و راء ربض بفتحتین راء و با بنقطه و ضاء معجمه یعنی دیوار
که گرد برگرد شهر بود در صراح و کنز اللغات و نسخ صحیح مقدمه جار
الله مذکور است پس مندفع شد اعتراض بعضی که ربض بسکون با یعنی
سور است و بعضی مخصوص است به بناهای و خانهایی که در گرد شهر است
و این بنا در عبارت ناظم واقع است پس تفسیر سور را از این مدعا که
در کتب مذکوره یافت نشد چه واقف از تحریک با هر دو است سور ممکن
بود معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و بعده را لشکرگاه یعنی جای جنگ
حصن بکسر حاء و سکون صاد مهملتین حصار یعنی موضعی که برد رون او
دست نتوان یافت از جهت استحکام او در مؤید مذکور است
صحیفه نامه قلم خامه دان ستین گاو   خیاط و مخیط سوزن جصرب سوفار
صحیفه بفتح صاد و کسر حاء مهملتین نامه یعنی پاره کاغذ نوشته در مؤید
مذکور است قلم بفتحتین قاف و لام خامه یعنی نی مخصوص تراشیده
که با آن کتابت کنند کمس مسن بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف مشدده خیاط بکسر

خار معجمه سوزن مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و بفتح یاء تحتانیه خرت
بضم خاء معجمه و سکون راء و تاء مطوله سوراخ سوزن سم بفتح و ضم
سین مهمله و تشدید میم سوفار یعنی مطلق سوراخ و در معاش گور
لبیب عاقل مغز و غبی غافل گول   شفیق داور رو دو رفیق
صاحب یار لبیب بفتح لام و کسر باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه عاقل یعنی
مهمله و کسر قاف یعنی خردمند بنا بر شهرت او را لبیب
گردانیده اگرچه عربی است غمر بضم غین معجمه و سکون میم غبی یعنی
غین معجمه و کسر باء بنقطه و تشدید یا و غافل بغین معجمه و کسر فاء یعنی
این هر سه لفظ گول است یعنی بی ادراک در کنز اللغات مذکور است
و این معنی مجاز است مشهور شفیق بفتح شین معجمه و کسر قاف داور
یعنی برادر رود بکسر راء و سکون دال مهمله و عزه رفیق یعنی یار
و کسر فاء صاحب بصاد و کسر حاء مهملتین معنی این سه لفظ یار است در
صراح مذکور است حدیقه باغ خنب چوب خوخ شفتالو سفرجل
آبی و تفاح سیب و رمان انار حدیقه بفتح حاء و کسر دال مهملتین
باغ بباء بنقطه و الف منقلبه از واو و غین معجمه یعنی محوط از درو
درخت بسیار بود در تهذیب الاسماء مذکور است پس لفظ باغ عربی است
چنانکه از مقدمه شیخ جار الله نیز مفهوم میشود خنب بفتحتین

خاء

خاء نون ساکن معجمتین چوب در کنز اللغات مذکور است خوخ بفتح خاء معجمه
و سکون واو سفرجل بفتح سین مهمله و فا و سکون را و فتح جیم آبی
یعنی بهی تفاح بضم تاء فوقانیه و تشدید فا در رمان مثل تفاح انار یعنی
انار احد یک عشره ده مائه صد اثنان دو ثلث خمس و سته پنج و اربع ا
چار احد بفتحتین همزه منقلبه از واو و حاء مهمله عشره بفتحات عین
مهمله و شین معجمه و راء و تاء تانیث ده از جنس مذکر اما از جنس مونث
عشرت بسکون شین معجمه و بها ماما بینت در کافیه شرح هادیه
مذکور است و تحقیق این لغت انجا بنا بر آن است که در اکثر کتب متداوله
نحو لغت مذکور نیست مائه بکسر میم و فتح همزه بصورت الف و تاء
عوض از یاء تحتانیه که لام کلمه است در صحاح و غیره مذکور است اثنان
بکسر همزه زاید و سکون ثاء مثلثه و نون اصلیه و الف و نون زاید
غیر مکرر و ثاء مثلثه در شرح شافیه رضی مذکور است خمس بفتح خاء معجمه
و سکون میم سه اربع بفتح همزه و سکون راء و باء بنقطه ولیک سته و
سبعه ثمانیه تسعه شش است و هفت و دو که هشت و نه چو الف هزار
بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانیه شش اصل سته سدس بود سین آخر را
تا قلب کرده اند دال تاء را و ادغام کرده اند سبعه بفتح سین و سکون
باء بنقطه هفت ثمانیه بفتح ثاء مثلثه و الف عوض از یک یاء نسبت و

و نون هشت تسعه بکسر تاء فوقانیه و سکون سین مهمله نه الف بفتح
همزه و سکون لام و فاء هزار واو مذکور است پس الف واحد جایز
نباشد جمع الوف و آلاف عقار و قهوه راح و مدام و قرقف می
کمی و دلاء و فارس سوار صید شکار عقار بضم عین مهمله و قاف بفتح
بفتح قاف و سکون یا راح براء و الف و حاء مهمله از واو و حاء مهمله
مدام بضم میم قرقف بفتح قاف و سکون راء و فتح قاف می این هر
لفظها مرادف است یعنی خمر کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانیه دلاور
یعنی دلیر فارس بفاء و کسر راء سوار است و جز آن در منتخب مذکور است
صید بفتح صاد مهمله و سکون یای تحتانیه شکار یعنی اخذ بکسر همزه از وحش
عرب است و صنوبر خلاف و ناژو سرو هم چو نخل خرما و صلا نوت است چنار
غرب بفتحتین معجمه و راء درخت بید در صحاح بمعنی درخت سفیدار مذکور است
صنوبر بفتحتین صاد مهمله و نون و فتح با نقطه درخت ناژو و خلاف
بکسر خاء معجمه درخت بید نخل درخت فرماید کو رشد و خلاف بکسر فاء و سکون
راء و صاد مهمله توت بضم تاء فوقانیه و سکون واو و تاء مطوله بمعنی
درخت مخصوص کرم پیله برگ آن بخورد در منتخب اللغات و جامع بهار مذ
کور است و نیز در منتخب گفته بضم نون بتاء فوقانیه و سکون واو و
تاء مثلثه درخت مذکور اما صحیح تاء فوقانیه است چنانچه جوهری

در کتاب

در کتاب درة الغواص فی اوهام الخواص گفته و در خاتمه صراح نیز مذکور است
و نزد اهل بصره میوه او توت گویند بتاء مثلثه در منتخب مذکور است
و در مقالس فصحاء و توت سیاه میوه درخت مذکور گفته پس توت
عربی است بود بلا خلاف و ترجمه افتاده دلب بضم دال مهمله و سکون لام
درخت چنار قرب و رکن و حمیم است و خویش ابن پسر ولید طفل
بچه ام والده مادر قرب بضم قاف و کسر راء و سکون یای تحتانیه
خویش رکن بضم راء و سکون یای تحتانیه خویش رکن بضم رائی و سکون
کاف خویش در عربی هم و کنز اللغات مذکور است پس ضرورت نبود
ارتکاب تکلف خویش را بجهت آنکه جای قرابت رکن گفته حمیم بفتح
حاء مهمله و کسر میم ابن بکسر همزه وصل و سکون با بنقط اصل بنو بعد
ولید مثل قریب طفل بکسر طاء مهمله و سکون فاء بچه یعنی فرزند بنی آدم
و جوان در حیوة الحیوان مذکور است و آن از وقت تولد بود تا وقت
بلوغ در منتخب مذکور است ام بضم همزه و تشدید میم مادر والده
بکسر لام رحم قرابت و زهدان بود حق داماد چنانکه گفته
صهر صهر والد است آمده رحم بفتح راء و کسر حاء مهمله و رای بفتح قاف
بفتح خویش از عبارت سابق میگردد معلوم زهدان یعنی رحم بمعنی
زهدان نیز آمده یعنی جای بچه در شکم مادر حضن بفتحتین خاء معجمه و ناء

فوقانیه صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها خسر یعنی پدر زن والد بکسر لام پدر
آب بفتح همزه و تخفیف با بنقطه اصلش ابو بوده زکی پاک خفی
پنهان خفی نهان جلی پیدا و نبی و رسول پیغامبر زکی بفتح زاء
و کسر کاف و تشدید یاء تحتانیه و یا زایده است و ثانی منقلب از واو
خفی مثل زکی بخاء مهمله اصلش خفو بوده خفی مثل خفی بخاء معجمه و فاء
و یاء تحتانیه سوم اصلیست پنهان شونده و پنهان کننده جلی مثل
خفی پدید یعنی روشن اصلش جلیو بوده و نبی مثل جلی بنون و باء بنقطه
پیغمبر و باء دوم منقلب از واو است نزدیک محققان چنانکه در قاموس
مذکور است رسول بفتح راء و ضم سین مهمله پیغمبر یعنی کسی که از نزد حق
تعالی مبعوث باشد به تبلیغ احکام بخلق و بر قول مختار رسول پیغمبر است
صاحب کتاب آمده باشد و نبی اعم است ملک فرشته فلک چرخ و مشتری
برجیس شهاب و کوکب دری و نجم اختر ملک بفتحتین فرشته
یعنی منزه و مکرم و جسم لطیف محترم که عاصی نشده باشد در حق تعالی بکدام فلک
بفتحتین فاء و لام چرخ یعنی چرخ ستارهای آسمان است در صحاح مذکور است
مشتری بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تاء فوقانیه و کسر راء و یاء تحتانیه
برجیس بکسر باء بنقطه و سکون راء و کسر جیم یعنی ستاره که در فلک ششم آسمان
ششم است بزعم منجمان و از بعض کتب مفهوم میگردد که برجیس هم اسم حق

الخ

آنست که عام است شهاب بکسر شین معجمه ستاره روشن کوکب بفتح کاف
و سکون واو و فتح کاف ستاره دری بضم دال مهمله و تشدید
راء و یاء نسبت یعنی ستاره منسوب بدر و ثانیا بیت و در مروارید
بزرگ و تاء ثابت در نسبت واجب الطرح است نجم بفتح نون و سکون جیم
اختر یعنی ستاره لفظ فارسی است فلق سپیده شفق روشنی
اول شب ربیبه دختر زن بنت و ابنه دان دختر فلق بفتحتین
فاء و لام و قاف سپیده یعنی سپیده دم که صبح است چنانکه از
صحاح و صراح مفهوم میگردد اما در کنز اللغات مقید کرده سپیده
اول صبح شفق بفتحتین شین معجمه و فاء و قاف روشنی اول شب
یعنی تلبیه روشنی آفتاب در اول شب چه آن سپیدی است نزد بعض ائمه
لغت و سرخیست نزد بعضی دیگر ربیبه بفتح راء و کسر باء بنقطه و سکون یاء
تحتانیه دختر زن یعنی دختر زن که از شوهر دیگر باشد بنت بکسر باء بنقطه
و سکون نون دختر ابنه بکسر همزه اصل هردو لفظ بنو بوده
حمل بره بقره و ثور گاو و عجل گوساله مراره زهره و طحال سپرز جگر
حمل بفتحتین حاء مهمله و میم بره تا یکسال در صراح مذکور است بقر بفتحتین
باء بنقطه و قاف گاو خواه نر باشد خواه ماده بقره یکی او ثور بفتح ثاء مثلثه
و سکون واو گاو نر عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله یعنی بچه گاو و ما

تا یکسال در غرمین و اساس مذکورست و از کتب فقهی نیز مستفاد میگردد
اما در منوب گفته که تا یکماه هزاره بفتح میم و رائی مهمله بکسر طا و حای مهملتین
سپر رکید بفتح کاف و کسر با منقوطه جگرها بعید و دور در اس لعام هر دو وسط میانه
وسط و میان تحتانی زیر و فوق زبر بعید بفتح با منقوط و کسر عین مهمله و را
بفتح واو و رای بی والف زاید و همزه اصلی نزد سیبویه و نزد هر محققین علما
همزه منقلب از یا است پس و هر را نیز گویند پس از قبیل اضداد بود اما بفتح
با همزه ظرف مکان است وسط بفتحتین واو و سین و طا مهملتین میانه یعنی
میانه راست مثل مرکز دایره وسط بفتح و سکون سین میانه یعنی دایره
هر جا که باشد رحت بفتح ما روقاسه و سکون حای مهمله فوق بفتح فا و سکون واو
و قاف علاقه سندان فطیس تنک و منفخ دم قدوم و تحت تیشه
حصن تاس تبر علاقه بفتح عین مهمله و الف منقلبه از واو و تا تانیث
فطیس بکسر تین فا و تشدید طا مهمله تنک بفتح خاییک و مرزک آهنگران
منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فا و خا معجمه دم یعنی آهن کوف
در آنی که تتاز کردن در دانش را بر افروزند در منوب مذکورست و در
صراح و مهذب و کنز اللغات دم آهنگران گفته قدوم بفتح قاف و ضم
دال مهمله و سکون واو و تشدید مخفف بکسر میم و سکون نون و فتح حای مهمله تیشه
در صراح و کنز اللغات مذکورست و در مهذب نیز گفته اند خصوصاً ...

خا معجمه

خا معجمه و کسر حای مهمله و یای حطی و نون تبر خورد در کنز اللغات مذکورست
و فی المعالس الحصن الفاس الصغیرة فارس بفتح و سکون همزه
سوار دست یعنی چیزهائی که از خلخال وشاح و عقد حمایل رعات
تاج افسر سوار بکسر و ضم سین مهمله دست برنجن یعنی حلقه که بر طرفی
بکدیگر متصل نبود از زر یا سیم یا جواهر که موضع دست زنان بود
خلخال بفتح خا معجمه و سکون لام و خای معجمه پائی برنجن یعنی ربور
مثل دست برنجن که زنان در سر پاهای خود کنند وشاح بکسر و ضم
واو و شین معجمه کردن بندی پهن از پوست یا از ابریشم مرصع
بجواهر در افصح مقامات حریری مذکورست عقد بکسر عین مهمله و سکون
قاف حمایل کردن مسد رعات بفتح را و عین مهمله و تای مثلثه
جمع رعثه بکسر را و سکون عین تاج خود پس در صراح باین لفظ عبارت
گفته و این مضمون در اکثر لغته مذکورست و فی رعات بکسر را و سکون
عین لفظ مفرد بصیغه جمع اعتراض گفته اند بمعنی گوشواره است تاج
بتای فوقانیه و الف مبدله از واو دو جیم افسر یعنی مثل سربند مرصع بجواهر
در صحاح مذکورست

بدی نخستین ثانی ام اخر پسین
نقیض اولی اخر و اخیرست دگر

بدی بفتح با منقوط و کسر دال مهمله
و یای حطی و همزه ثانی بتای مثلثه و کسر نون و بعضی گفته ثانی اسم فاعل

از مهی سی ده کردن و مر واقف علم نحو مخفی نیست که وزن فاعل
از عدد بمعنی حال مستعمل باشد اسم فاعل نیست مگر مثل حالعاد و کابرا است
آخر بفتح همزه و کسر خاء معجمه نقص بفتح نون و کسر قاف ضد و مخالف
جز او و بیا و آخر گذشت و آخر بمد همزه و فتح خاء معجمه دیگر یعنی نخستین
و دیگر بمعنی مر مشتمل است پس مصراع ما محتمل بس معنی بود اگرچه بعضی
از تکلف خالی نیست اول آنکه ضد معنی اولی معنی آخر است نیز دوم آنکه
ضد معنی اولی معنی آخریت و آخر ابتدای لغت دیگر بود سوم آنکه
متعلق احسن بود یعنی احسن ضد اولی است در معنی و آخری ابتدای
لغت دیگر چهارم آنکه متعلق اولی مصراع اول بود یعنی ضد کلمه اولی باشد بدین
کلمه آخری و کلمه اخری است نیز ثانیا و اخیر بود پنجم آنکه ضد کلمه اولی که
بدین است کلمه اخری است که ثانی بود یا اخیر ششم آنکه ضد کلمه اولی
که بدین است معنی کلمه اخری است که ثانی بود و درین وجه آخر ابتدای لغت
دیگر بود و پوشیده نیست جز جمیع این وجه مذکوره مشتمل اند مسایل
مع لفظ اولیا و آخری و امر تذکیر و تانیث سهل است ازاد نا الله تعالی
اطلاعا علی العلوم الدقیقة   قمیص کرته بلملق فارسی طرکو لفظ
هجو خمارات و مقنعه و مع قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یاء تحتانیه
و صاد مهمله کرته بضم کاف یعنی پیراهن که لفظ فارسی است بلملق [illegible]
[illegible]

یا تحتانیه و سکون لام و فتح میم فارسی طرکو بضم واو و سکون یاء تحتانیه
و طاء مهمله چادر باریک که از دو طرف جامه یا بیشتر جمع کرده باشند
و زنان بر سر اندازند از منتخب و صحاح مفهوم میگردد طرکو فارسی است
فوطه [illegible] بفتح نون و کسر حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فاء
خمار بکسر خاء معجمه مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون معجز بکسر جیم
و سکون عین مهمله و فتح جیم این چهار لفظ یک معنی است و آن چادر است
که عورتان بر سر اندازند افکنند در صراح و کنز اللغات مذکور است اما
در منتخب معجر را سر بند گفته و عبارت ناظم قدس سره دو احتمال دارد
اول آنکه خمار ترجمه تصنیف باشد در ضمن تشبیه و همچنین معجر
ترجمه مقنعه دویم آنکه معجز ترجمه سابق بود یعنی تصنیف مثل خمارات و
مثل مقنعه و مع مجموع معجر و بنابر ظهور و شهرت بعض ترجمه بعض
بعضی دیگر را معترض نشده   اجاج ملح و تفه با خره است علاج نور
فرات عذب و زینب [illegible] و موکسیر   اجاج بضم همزه و جیمین [illegible] در کنز
اللغات مذکور است و در صحاح نمک تلخ گفته و در معالس آب نمک گفته
تفه بفتح تای فوقانیه و کسر فا سیا از مسمی اند تفه بفتحین سا مزه شدن
در کنز اللغات مذکور است و در سر الادب تفسیر حین حوسا [illegible] شدن
و ترش خالص [illegible] و تلخ نباشد است و در کتب کلامی مذکور است

که یطلق اللغة علی ما لا طعم له پس بی مزه باشد قول بعضی بی نمک بی مزه
مزه یافت شده ملح بکسر لام و حاء مهمله فرات بضم فا ذلال هکوله آب
خوش ناظم قدس سره بعذب بعسر که اعتقاد برگذشته زمین بفتح زاء
و کسر با و بنقط موبز آصف بفتحتین همزه و صاد مهمله کبر یعنی کباد معرو
معرب گور در صحاح مذکورست اما در معرب کبیر بعضی از نسخ کباد
مذکور گوریست شراره خرده بود ماحی و شواظ لهیب زبانه
حد اکن رماد خاکستر شراره بفتح شین معجمه پارهٔ آتش که میجهد
و خرده فارسی قومیت کارج بکسر را و حم زبانهٔ آتش شواظ
بضم و کسر شین و ظاء معجمتین زبانهٔ آتش ساحی در صراح مذکورست
لهب بفتحتین لام و حاء زبانهٔ آتش فحم بفتح فا و سکون حاء مهمله
انگشت رماد بفتح راء و دال مهمله عجین خمیر و دقیق آرد و
نخاله سبوس ادام نان خورش و قند و شکر است شکر عجین بفتح
عین مهمله و کسر جیم خمیر یعنی آرد سرشته دقیق کندست نخاله بضم نون
و خاء معجمه ادام بکسر همزه و دال مهمله نان خورش یعنی چیزی که نان را
خیال زدم اما بی نوان خورد خواه تغییر کند رنگ نان را خواه
نکند قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله شکر یعنی آب نیشکر مخصوص
و در دیوان مذکورست شکر بضم شین مهمله و تشدید دوم کاف ...

مخصو

مخصوص بعد ازان که بسته باشند در شرح مقامات حریری
مذکورست حزام تنگ نقر نائی و دم نام لکام غنان
دوال دمی و منطق و نطاق کمر حزام بکسر حاء مهمله و زای
تنگ اسب و شتر و بعضی بذال معجمه تصحیح کرده اند و مشهورست
چنانکه بر متتبع کتب لغت ظاهرست نقر بفتحتین نای مثلثه و فاء لجام
بکسر لام و جیم لکام یعنی آهنی که در دهان اسپ و غیره در
آورند در وقت سوار شدن تا بر وفا در شوند غنان بکسر عین
مهمله دوال دمی یعنی دوالی که در دو طرف لکام در می آویزند
تا بدست گیرند منطق بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله
کمر یعنی میان بند مخصوص در مهذب و غیره مذکورست و هر چه
بر میان بندند چنانچه در صحاح و غیره مذکورست و بعضی گفته اند
منطقه منطق هر چه بر میان بندند اما در صحاح و مؤید مقابل
و چراغ منطق را معنی کمر گفته اند نطاق بکسر نون و طاء مهمله
کمر رکاز و کنز بود گنج صبح سفیر حراف ستوه سر بد و حاء دو
و بن آهنگر رکاز بکسر را ما یاء حق تعالی در زمین ودیعت
نهاده بود و بعضی گنج نیز مستعمل شده و منقول اما مغز اول
موضوع له اوست و بر زکاه محیط اقوی در شرح جامع الصغیر و

وجز آن مذکور است کنز بفتح کاف و سکون نون گنج نعمت یا
که بیخ آدم در زمین مخفی کرده باشد بود در کتب مذکوره مسطور است
جو بستنی صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یای تحتانیه و فتح را و فا نقد چراغ
بفتح ها و تشدید رای بمعنی کسی که دانا بود و بزیادتی قیمت درهم
بر درهم یا دینار بر دینار بداند و تمیز کند بعضی را از بعضی چنانچه
از مقابیس و غیره مستفاد میگردد اما در صراح گفته که سیم سره
کننده و ناظم قدس سره لفظ صیارا بلفظ صیاد بکر تغییر
کرده جهت شهرت ستوفه بفتح و ضم سین مهمله و تشدید تای فوقانیه
و سکون واو و سریه بمعنی درمی که طرف او سیم بود و میان
مس باردی و بعضی گفته اند مموه بسیم تو است و ناظم قدس سره جهت
ضرورت شعر مستوقه را محقق کرده است حداد بفتح حاء و تشدید
دال مهملتین آهنگر قین بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه القطعه
الاولی فخ و فوج است جوز بخم مرغ دوده چون
عنب انگور و تین انجیر کمثرا مرود فوج بفتح فاء و سکون رای
و حاء معجمه بچه مرغ فروج بفتح فاء و تشدید و ضم و جیم جوجه
مرغ خانگی بیض بفتح باء منقوط و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه
تخم مرغ و حوض سبز درخت سیر هند عنب بکسر عین مهمله و فتح

نون

نون بمعنی انگور تین بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه کمثری بضم کاف
و تشدید و فتح میم و سکون ثاء مثلثه امرود اصفر و فاقع
زرد است احمر و قانی سرخ است اخضر سبز و اصبح روشن و ازرق
کبود اصفر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح فا جمعی زرد فاقع
بفتح فا و کسر قاف و عین مهمله جمعی زرد زرد احمر مثل اصفر و حاء
مهمله جمعی سرخ قانی مثل فاقع بقاف و نون جمعی سرخ و سرخ
اخضر مثل احمر اخضر بخا و ضاد جمعی سبز و اصبح مثل فاقع بفا
معجمه و حاء مهمله جمعی روشن ازرق مثل احمر بزای و راء
جمعی کبود و کبود چشم در کنز اللغات مذکور است و در نصاب الصبیان در
صراح کبود چشم گفته است جندل و صخر و حجر و جلمد و جلمود سنگ
است و حصا سنگ ریزه ما و وادی آب رود جندل بفتح جیم و سکون
نون و فتح دال مهمله صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه حجر بفتحتین
حاء و جیم جلمد مثل جندل جلمود بضم جیم و سکون لام و ضم
میم معنی این هر سه لفظ سنگ است در کنز اللغات مذکور است
اما در صحاح و غیره صخر و جلمد و جلمود را سنگ بزرگ گفته و در
منتخب گفته که جلمود سنگی است حصاة بفتح حاء و سکون صاد مهملتین
والف مد و همزه منقلب از الف یا تانیث مار بالف منقلبه از واو

وهمزهٔ مبدله از با باآب دادی بکسر دال مهمله رد داب
جود فیض وجود بخشش جهد تنگی جود تنگ وعظ ومیثاق
نخست شد و پیمان و درود جهد بفتح جیم وسکون واو
باران بسیار و بخشش لازم اوست ودر قاموس الجود بالجیم والواو
والدال واحد وسوء النسج کالشیء وکثرة العطار فیض
بفتح فاء وسکون یای تحتانیه وضاد معجمه بخشش در کنز اللغات
مذکورست جود بضم جیم وسکون واو بخشش نیک بخشیش ترجمه
هرسه لفظ باشد ودوم بیت حذف حرف عطف از تخلیف
نافلان باشد وجایزست که مراد از جود بفتح جیم آب بسیار بود
زیراکه فیض بمعنی آب بسیار در صحاح وغیره مذکورست پس بر این
تقدیر فیض تفسیر جود بود وجود اسرار لغت دیگر جود بفتح جیم
وتاما بنشه بنگی جنری جود بضم و فتح جیم یک معنی دوید
است در مقالش مذکورست وعظ بفتح واو وسکون عین مهمله
وظاء معجمه پند دادن و حال مصدر قصد کرده است میثاق
بکسر میم وسکون یای تحتانیه مبدله از واو وثاء مثلثه پیمان
ودر قطعه صا و نور و پیمان روشن شده است تحته بفتح تاء
فوقانیه وکسر حاء مهمله و یاء دوم منقلب است از واو و معنی او در

اصل باقی داشتن و در استعمال سلام و مانند او مراد است
چنانچه در مغرب مذکورست پس درود معنی استعمال تحیت بود یعنی
اصلح اورا غنی در زمان زبان آ غنی در را انها چون غنا
دان ها نیازی ودر مدخوانی سرود غنی بفتح غین معجمه وسکون
با منقط زبان رسانیدن در خرید و فروختن در تاج المصادر
وغیره مذکورست غنی بفتحتین ضعیف رای شدن ودانی مذهم
مصطلحست غنا بکسر غین معجمه ونون والف مبدله از واو سای
نیاز یعنی توانگری در بعد خوانی سرود یعنی اگر غنا راکه مقصورست
ممدوده خوانی سرود بود یعنی دو معنی در صحاح در بیان شاهد نور
وعبارت مکدر المنتاه دو معنی وهو الغناء وابن معنی مراد است
از غنا که در شرع مذموم است چنانچه در کتب نصاب الاحتساب
تصریح است ومراد از جو هر میز نظم است هر در عرف او را جهار
هیئتی گویند ودر طیبی مشکوة مذکورست که غنا خواندن حرف است
باآواز ظبر دایه حی زنده وبس دوم شالسب بس توام سیر وجلدان
کنیز حجیه جمض بحفه ظبر بکسر ظاء معجمه وسکون همزه حی بفتح حاء
مهمله و شدید یا اصلش حیو بود وبس بکسر دال مهمله وسکون
با منقط وسین مهمله شیره خرما در صحاح وغیره مذکورست

نغاریوز دب بضم دال مهمله وتشدید با بنقط خرس غر بفتح نون
وکسر میم پلنگ   غراب زاغ هزار است عندلیب کبوتر است ولی
حمامه وکرسا کبوتر است وکلنگ   غراب بضم غین معجمه و رای مهمله انکه
غراب را انواع است یکی از ایشان زاغ و غراب الزرع و غراب
الزیتون نیز گویند واو مرغیست صعوه الجثه با بها و منقارش سرخ
و تفصیلش در حیوة الحیوان مذکور است هزار بفتح ها و زاء
عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام
کعیب بضم کاف و فتح عین مهمله و تاء مطوله این هر سه لفظ عربیست
چنانکه صاحب صحاح در عندلیب گفته و عبارت حیوة الحیوان هذا الهزار
بفتح الهاء العندلیب و در قاموس گفته است هزار عربیست و هزار
دستان فارسیست آواز مرغ صغیر الجثه است خوش آواز مشهور
به بلبل اگرچه بلبل نیز عربیست و او را هزار دستان گویند جهت کثیره
نغمات اوست و غالبا هزار مراد او بست و بنا برین ناظم او را ترجمه
کرد اینده و میتواند بود که جهت عدم التباس دستان حذف کرده
باشند یا از جهت ضرورت شعر و در شرح نافیه رومی در بحث
تصغیر از رو نقل کرده کعیب بلبل است یک مرغیست خورد مشابه بلبل
و در نهایه جزری گنجشک گفته است حمامه بفتح حاء مهمله و تاء وحدة

کبوتر کری بضم کاف و سکون راء و کسر کاف و تشدید یاء تحتانیه کلنگ
لام مرغیست   قیقب لی آمد و طرفا یراعه عجوز چنانکه ثعبان و تمساح
اژدها و نهنگ   قیقب بفتحتین قاف و صاد مهمله لی یعنی کیاهی که ساق او بندها
داشته باشد خواه لی فارسی باشد قسم از و کبر بند و خواه سیاه
نکره خوان در معرب مذکور است طرفا بفتح طاء مهمله و سکون رای
والف مد و همزه منقلبه از الف تانیث یراعه بفتح یاء تحتانیه
و راء و الف زاید و عین مهمله عجوز بفتح غین معجمه یعنی لی که از و
قلم و تیر سازند و نیا هر بنوازند در امکان مذکور است ثعبان
بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله اژدها یعنی نوع مخصوص از مار
تمساح بکسر تاء فوقانیه و سکون میم و سین مهمله نهنگ
فقاهه دانش و کافی پسند و طبع منش   دلیل خوار و عزیز ارجمند
وزند المنک فقاهه بفتح فا فقیه شدن یعنی صاحب رای و مجتهد
شدن ارباب کرم در تاج المصادر و شرح ملخص جامع علامه
تفتازانی مذکور است و فقیه مرادف مجتهد نزد ائمه اصول مشهور
اگرچه اطلاقش بر عالم بمسایل فروع شایع است چنانچه علامه
تفتازانی در شرح التسویه التوضیح فرموده اما از فائق و مقالیق
مفهوم میگردد که فقیه بمعنی عالم العلم مذکور است مشتق از فقه است

بکسر فا یعنی دریافتن و دانستن ارباب علم کافی بکسر فا طبع بفتح
طا مهمله و سکون با نقطه منقش یعنی رشت در تعریف سایل و سن
قدیم مذکورست و آن صنعتست که از سایر آن مخلوق گشته و ظاهر
کلام صحاح و اساس منسوبست بجهت حص طبع ها زن اما در مهذب
و بجز آن مطلق گفته و این معنی مجازی طبع است و معنی حقیقیش
زدن درم است و جز آن مطلق گفته چنانکه در اساس ذکر کرده
و بمعنی ذهن مستعمل گفته چنانکه در شرح مصباح علامه تفتازانی
تصریح است ذبیل بفتح ذال معجمه غر بفتح عین مهمله و کسر زا و ار جمند
بمعنی صد ذلیل وقصد بفتح قاف و سکون صاد مهمله آهنگ کردن و ناظم
قدس سره حاصل معنی وقصد گفته مدا که این بیت را اکثر نسخه مذکورست
بوده بنابر شرح آن برداشته انند القطعه الاخری

رابع زغام و ترا خاک و طین گل   و طن جایکه کرم ربع منزل

رابع بفتح تا رقبانه و را خاک رغام بفتح را و غین معجمه خاک در
متعارف و صراح مذکورست اما در مهذب خاک ریگ آمیز گفته ترا
بفتح تا و را مهمله و رای والف مبدل از واو خاک در کنز اللغات
مذکورست اما در صحاح و مهذب خاک نمناک گفته طین بکسر طا مهمله
و سکون یا بر تحتانیه و طن بفتحتین واو طا مهمله جای باشیدن آدمی

ک

کرم بفتح کاف و سکون را ربع بفتح را و سکون با نقطه منزل بفتح
میم و سکون نون و کسر زا منزل یعنی سرائی در صحاح مذکورست
و ناظم قدس سره لفظ عرب ها مشهور را تفسیر کرده اند و
در عرف فقهاء منزل موضعیست که مشتمل بود بر دو خانه یا
بیشتر در منتوب مذکورست   ده اند در ناحین جنگ تبریز
ناحیت روشن مشکل   محلی مصلی مسلی و نالی جو فرماح
عاطف خطیر و هویل   بطیم و سکیت ارت حاجب عرق خوی
فواد است قلب خفان و خفان دل عادت منادب تعرب
در جاهلیت بر آن طریق جاری بود که از اطراف ده ابنا
هر کدام اسبهای که از ماد سبق بردی متقابل یکدیگر باز داشته
در میدان وسیع جمع کرده اند و غایتی و منتهائی تعیین
ساختندی و بدعوی تمام و افتخار مالا کلام با شرط رهان
از جانب اجنبی یا از جانب ساین یا از یک جانب یکبار اسبهای
مذکوره را در تاختن آوردندی و اول بعض بعضی
سابق گشتی هر آن اسبهای یکدیگر سبقت گرفتی از یکی تا ده
منازل رتبه ایشان اسم وضع کردندی و زیادت از ده
در حیز اعتبار نیاوردندی چنانکه عبارت ناظم قدس سره دو اسم ده اسم آنست

در تاختن میسر است باین معنی که دو اسب را در وقت تاختن هر یک را
باعتبار سبقت بر یکدیگر تا بیست بترتیب منظوم میکردند و اولاً نام
اسب اول منظوم خواهد شد و ثانیاً نام اسب تالی و علی هذا القیاس
و مراد ازین سبقت آنست که در غایت و منتهی غایه تا اگر در میان
میدان مسابقه یکی را دیگری سبقت کرد اعتبار را نشاید و در سبقت
کردن لازم نیست که تمامی آن اسب از اسب دیگر بگذرد بلکه اگر گردن
اسبی بگردن اسب دیگر سابق شود در امر سبق در زبان کافیست
و این امر در شرع پیغمبر صلی الله علیه وسلم علیهم الصلوات اعاها ومن
التسلیمات اصفها سنت اما شرط و رهان از جانبین حرام است
مگر محلّل متوسط باشد و تفصیل آن کافی در کتب فروع مذکور است
و بدانکه نام اسب اول مجلی بود بضم میم و فتح جیم و تشدید و کسر
لام و یاء تحتانی و او را سابق نیز گویند در صحاح و منهاج الادب
مذکور است و اسب دوم مصلی بود مثل مجلی بصاد مهمله و اسب سوم مسلی
بود مثل مصلی بسین مهمله و در منهاج مجلی گفته و اسب سوم مصلی
و اسب چهارم تالی بود بتاء فوقانی و کسر لام و در حیوة الحیوان
نقل از رافعی وغیره کرده سیم گفته و چهارم را تارح گفته بتاء
بنقطه و کسر راء و یاء در بین چهار لفظ مصلی است از واو

و اسب

و اسب پنجم مرتاح بود بضم میم و سکون را و حاء مهمله در تاج
و مهذب و حیوة الحیوان مذکور است و در صحاح ششم گفته و در منهاج
ششم و اسب ششم عاطف بود بعین و کسر طاء مهملتین
در صحاح و مهذب و منهاج مذکور است و در حیوة الحیوان
هفتم گفته و اسب هفتم حظی بود بفتح حاء مهمله و کسر ظاء معجمه
و یاء مشدد از واو در حیوة الحیوان ششم گفته و در صحاح وغیره
هشتم گفته اما ظاهر آنست که نزد ناظم [illegible]
حظی بمعنی اسب هفتم ثابت گشته بود و اختلاف
در اسامی مذکوره وجه ظاهر است و اسب هشتم مؤمل
بود بضم میم و فتح همزه و تشدید و کسر میم در حیوة الحیوان
نقل از رافعی و مختصره مذکور است لیکن مندرج نشد ناظم
بعض گفته اند که مؤمل اسب هفتم است و بعده [illegible]
سکیت اما در صحاح هفتم گفته و اسب نهم لطیم بود بفتح لام و کسر
طاء مهمله در صحاح و مهذب و جز آن مذکور است اما در منهاج
ششم گفته و نهم را از مل بضم راو تشدید و فتح میم در صراح و بعضی

و در صحاح در باب لام غلیم بضم عین معجمه و فتح لام است بمعنی کهف و آب
و هم سکنب بود بضم سین مهمله و تخفیف نون و تشدید و فتح کاف
و در حیوة الحیوان مذکور است که بمعنی کهف و هم را مستعمل الضم هم
و تحتیش نا و ماسرو شین معجمه و تشدید کاف و بمعنی س مستعمل
است و هم است بکسر سین مهمله و کاف و بمعنی قاموس بفتح و ضم
شین معجمه این اسم لعطار موضع الصحاح بابی معنی مذکور است
و بمعنی در مرحله و مهدی و کسر اللعات و در صحاح در باب
نا فوقانیه کهف که است که لعدار و هم است بعد در سالفت
او را اعتبار بود و مسمی نمکرده باشی چنانکه مذکور شد و در حیوة
الحیوان جمول اسحاق را مختصر کرده اسم در ده عدد آنکه بعض
ملکان برده اند که قاموس است ما رده هم است و مستعمل است دوازده هم
و بیت منتشه ساله ملحق کم
بعضی ده دو دیگر الحاق کی یکی هست قاموس و دیگر فصل
از ملحقات بیرون برده و داخل اصل کتاب کرده اند

مستبعد است و نوشتن بیت بر ارباب انصاف و اصحاب
احتساب از ورطه اعتساف و تعمل در عبارت ناظم
علیه الرحمه سبحان الالطاف کرده اند در تافتن زر
بعد از اتمام اسامی ده گاه بلوغت دیگر بر تافتن که مقصود سمی
آسامی دیگ است دیبت مذکور را از تمجارت تا انکه
در بعض نسخ نصاب بعد از بیت مذکور این بیت
مسطور است حقیقت همین نرست اسامی لکنی
فراموشی کرده است قاموس مشکل تعیین ناظم قدس سره فراموشی
کرده مخفی نیست که سبب این نوع نسیان ناظم علیه الغفران
از کمال جهل است بفضائل و مراتب او و دال بر قصور رهبر قائل
مذکور در استفراز کتب جمهور است بکسر میم و سکون راء
و بفتحتین حاجب یعنی تیا رعرف بفتح حس مهمله
وراء آن انتظار بود اسم ادهم و عسره در وقت گرمی و حرارت
و حی عاریت خواد بهم ها د همزه و الف و دال مهمله دل افلت
بفتح فاء و سکون لام دل جهان بفتح جیم و الف زائد دل احنا
بفتح حاء مهمله و سین معجمه و الف اداد در کشف اللعات مذکور است

القطعة الاولی

تم مسوده حب دانه تیس گاه

طریق و سبیل و صراط راه است عربیست بار مسلسل و بهم
میعو حصص بفتح حاء مهمله و تشدید یا حصه دانه گندم و جز آن
تبین بکسر تا و واو و سکون تا است سوط ولق بفتح طای مهمله
دیگر را راه سبیل بفتح سین و کسر با است صراط راه صراط بکسر صاد
مهمله راه و بمعنی سین مهمله و بمعنی زای منقوطه یعنی سراط و زراط
صبی کودک و سیمه بالفتح دم و جند جلس ست و کرسیله
صبی یعنی صوت که ضمش بر سن باشد در معرب مذکور ست
اما در صحاح صبی را العلام تعبیر کرده لیکن در معرب گفته که علام
پسری را گویند که سبش و صبه باشد سم بفتح سین معجمه و سکون
یا تحتانیه و هاء معجمه ای یعنی بسیار عالم اجهای راای که ست
و در اصل انکه عمر شش از پنجاه منتهی و ز است بود چنانکه بیاید نفس ا
بفتحتین دم یعنی بادی که از دهان و سینه بیرون آید و جایز است
کردم که بود زیرا که نفس بسکون فا بمعنی خون بود و در لغت آمده است
نفس بفتح فا عبارت ناظم از جهت ضرورت و دم بمعنی خون
در کلام ناظم قدس سره خواهد آمد چند بضم جیم و سکون
نون گروه آماده از برای جنگ در معرب مذکور است

حیش بفتح جیم و سکون یا و تحتانیه لشکر از هزار تا چهار هزار
در سترالادب مذکور است عسکر بفتح عین و سکون سین
مهملتین لشکر از چهل و نه هر تا دو هزار و هر عدد که باشد در سترالادب
مذکور است اما در منتخب جیش بجند تفسیر کرده و در صحاح
عسکر را تقریب لشکر گفته و سپاه یعنی لشکر را عرفی و فارسیست
طارق و نالدش نوشش با بحالت فاسد تباه عوض بفتحتین
عین مهمله و را و ضاد معجمه خواسته یعنی مال و مال را بجهت خواهش
و میل کردن مال گویند اصلش عمول بوده طارق بطا و مهمله
دیگر را مال که نو درست صاحبش در آورده باشد تالد بتاء
فوقانیه و کسر لام مالی که دیر وقت بود که در وراثت صاحبش
باشد و شین ملحق بتالد و نو کنایه بود از خواسته کتاب
یعنی گنج و در سترالادب گفته که طارق تالی که میراث یافته
باشد و تالد مالی که کسب کرده بود فاسد بکسر سین را اعدادمس
عکس ند فرد او دی چو ابیض سعید است اسود سیاه غد بفتح عین
معجمه اصلش غدو بوده امس بالفتح همزه و سکون
میم و سین مهمله عکس ند یعنی غد و امس ضد و مخالف
یکدیگرند در وجود زیرا که علم روز آینده است

مستقبل بروزی که ما دردیم اکنیم در اصل موضع است از
برای هر روزی که مقدم باشد بر روز دیگر و تحقیق
علمیتش در کتب نحو مفصل است و بعضی گفته اند
امس چون معرف باشد نزد بعضی مبنی است بر کسر
و نزد بعضی معرب و چون نکره باشد باتفاق
معرب است و بدانکه تحریر بیان امس بر وجه مذکور
مخالف کتب لغت و نحو است و تفصیل مختصری
که مجوز اطناب نگردد آنست که چون امس معرف
باشد مبنی است بر کسر نزد اکثر و معرب نزد اقل و چون
نکره باشد یا معرف بلام بود یا مضاف باتفاق
معرب است ه مثل کل غد صائر امسا و مضی الامس و امسا
امص بفتح همزه و سکون با منقوط و فتح یاء تحتانیه چیزی
سفید اسود مثل ابیض است نیس مهمله چیزی سیاه
ذنوب و عوالت و سجل است دلو الکبیرة و قلیل است
ذنوب بفتح ذال معجمه و ضم نون دلو پر آب
غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو بزرگ سجل
بفتح سین مهمله و سکون جیم دلوی که در وی آب بود خواه

اندک خواه بسیار دلو مثل سجل و دول در مقدمه جار الله
معنی است باین معنی و تفسیر بعضی بنا بر شهرت است رکیه
را به کسر کاف و تشدید یاء تحتانیه چاه اصلش رکیو
بوده بئر بکسر با و منقوط و سکون همزه چاه قلیب بفتح
قاف و بکسر لام چاه در مهذب و کنز اللغات مذکور است
اما در صحاح گفته چاه که سرش گرد نکرده باشند و الوعید
چاه قدیم گفته ... حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد
خطا و جرم و ذنب است عصیان گناه بکسر حاء مهمله
و جیم و الف مبدله از واو حجر بکسر حاء مهمله و سکون
جیم و راء لب بضم لام و تشدید با منقوط عقل
بفتح عین مهمله و سکون قاف نهیه بضم نون و سکون
هاء و یاء تحتانیه معنی این هر لفظ خرد است خطا
بفتح خاء معجمه و طاء مهمله و همزه و ناظم قدس سره
همزه را بالف بدل کرده خلاف صواب است جرم
بضم جیم و سکون را گناه ذنب بفتح دال
معجمه و سکون نون عصیان بکسر عین و سکون
صاد مهملتین نافرمانی احاطه بمعرم است و حزام جیب

فروزینه عشق و کلادال کن حطب بفتحتین جا و طار
مهملتین حزاقم بکسر صاد معجمه فروزینه بفتح میم [illegible]
که آتش بدان برافروزند غشب بضم عین مهمله
و سکون شین معجمه گیاه تر در صحاح مذکور است
و در مقاییس گفته گیاهی که در ربیع بروید و دیر
ماند کلا بفتحتین کاف لام و همزه گیاه تر
باشد خواه خشک در مغرب و مقاییس مذکور است
لامناص جای بکسرتین ملاذ و معاذ [illegible]
ملجا پناه این هیچ لفظ اسمهای مکانند [illegible] سکون
دارد و راز نشیب در صحاح مذکور است هجل بفتح
ها و سکون جیم زمین نشیب در میان کوه [illegible]
در مفاز مذکور است و معنی نشیب [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون ها زمین دشت
[illegible] بفتح تاء [illegible] فا و الف
زائده و عین مهمله زمین قرار بوده [illegible]
[illegible] سکون [illegible] زمین قرار [illegible] بفتح باء
و تشدید لام زمین [illegible] که [illegible] ربیع [illegible]

مناص بفتح میم و الف مبدله از واو و صاد مهمله گریز
گاه مفر بفتح میم و تشدید راء گریزگاه در کنز [illegible] مذکور است
که مفر بفتح فا مصدر است و کسر فا اسم مکان ملاذ بالف
مبدله از واو و ذال معجمه پناه گاه معاذ بالف مبدله از واو
پناه گاه ملجا بهمزه پناه گاه داد حکم داور حاکم جای
داد [illegible] گواه حاکم بفتحتین [illegible] کاف
داد دهنده حکم کننده و [illegible]
[illegible] باشند
چنانکه در صحاح و غیره مذکور است محکم بفتح میم و سکون
جای مهمله و فتح کاف جای داد و داوری [illegible]
یا جای حکم کردن داور [illegible] بفتح باء شوط و تشدید
و کسر یای تحتانی و یای ثانی اصلیست گواه شاهد
معجمه و کسر ها گواه [illegible] مجی ادین و آمدن
بگشتن [illegible] ذهاب بفتح دال معجمه رفتن
مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون یای تحتانی [illegible] آمدن
سیاهی بکسر سین مهمله و یای تحتانی [illegible]
مهمله [illegible] بگشتن [illegible] رفتن در زمین [illegible]

بکسر سین مهمله و یا و حا مهمله بنقطه و تا ممدوده شتاه یعنی زمستان

در باب العطف الا عن وعن اذا لی وحتی تا

این کو کیف جیم ام واو یا من بکسر میم و سکون

نون این مذهب جمهور است اما ابن مالک در شرح

تسهیل گفته که اصلش منا بود الف را حذف کرده نون

ساکن گردانید عین بفتح عین مهمله و سکون نون بمعنی

دو حرف بمعنی از است الی بکسر همزه و لام و الف اصلی تا حتی

بفتح حا مهمله و تشدید تا فوقانیه و الف اصلی این بفتح همزه

و سکون یا تحتانیه و نون مفتوح کو یعنی کجا کیف بفتح

کاف و سکون یای تحتانیه و فتح فا جیم مثل کیف حالک

یعنی چگونه است حال تو ام بفتح همزه و تخفیف میم یا و دو حرف

و سکون واو فی درست و علی بر و کی چند

انا ما فی بکسر تا و سکون یا تحتانیه در علی بفتح عین مهمله

و لام و الف اصلی کم بفتح کاف و تخفیف میم نحن بفتح نون

و سکون حا مهمله و ضم نون ما یعنی دو مرد یا دو زن یا گروه

مردان یا زنان تا بفتح و الف یا دو مرد یا دو زن یا گروه

مردان یا گروه زنان انا بکسر همزه و تشدید و فتح نون

دالف بدرستی که ما انا بکسر همزه و تشدید نون و الف بدرستی

که ما اصلش اننا مرکب از ان مشدده و نا که ضمیر متکلم است

پس از ان مشدده مخففه باشد انا جو انتی و انی جز ماچه

چیست من کر با مع ما انا بفتح همزه و تشدید نون مفتوح و الف

مکتوب غیر ملفوظ نویسند و بخوانند مگر در حال وقوف و بعض

گفته بخوانند در اطلاق بر وقف نحو مخفف بنیت حز

یعنی مرد یا زن انثی بکسر همزه و تشدید نون و فتح نون

و کسر نون و یا تحتانیه بدرستی که جز مرد یا زن جز اصلش

انثی مثل انا ما بمیم و الف اصلی چه مثل ما حین هذا الکتاب

یعنی چه نیک است این کتاب و این مار اما بعجبی گویند

و مثل القارعة ما القارعة یعنی چه قیامت است و این مارا

ما تفحمی میگویند و در صراح مذکور است من بفتح میم

و سکون نون مثل من ابوک یعنی کیست پدر تو

و این را من استفهامیه گویند مع بفتح میم

و عین مهمله مثل هل جاء معک شهود یعنی ایا

امدند با تو گواهان تو و مخفف بنیت چنین جمع کلم من

و تا و او حز و ما و چه دکه را انتم و لم شما و ذا این مرد

انت تو انت زن ولی تنها انتم بفتح همزه و سکون نون
وضم تاء فوقانیه و سکون میم تنها گروه مردان و تقیید تنها
بگروه مردان ضرورست زیراکه فرق نیست در فارسی
میان مثنیه و جمع غایب باشد یا مخاطب مثل ایشان و شما
در حاشیه قنیة المنیه کم جهه توضیح الفاظ جواز می نوشته
شد مذکور است کم بضم کاف و سکون میم شما گروه
مردان ذا بذال معجم و الف منقلبه از یاء تحتانیه و یاء دیگر
که لام است محذوف در رضی مذکور است و این کلم
اسم اشارت است و بیانش سابق دانسته انت بفتح همزه
و سکون نون و فتح تاء فوقانیه تو مرد انت بکسر تا
تو زن ولی تنها یعنی تنها یک مرد را بانت بفتح تا
خطاب کنند همچنانکه زن را بانت بکسر تا

ان و لو کرمتی لی و لا نه انما یجیء حیثما مرحبا

ان بکسر همزه و سکون نون اگر لو بفتح لام و سکون واو
اگر متی بفتح میم و تاء فوقانیه و الف اصلی کی لام و الف
اصلی نه مثل لا یضرب نزند اینما بفتح همزه و سکون
یاء تحتانیه و فتح نون و میم و الف اصلی هر جا

حیثما

حیثما بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و ضم تاء مثلثه

ف پس و قبل پیش بعد پس   ل مر و لی مرا لنا مرا
ف بفتح فا مثل جاءنی زید فعمرو یعنی آمد زید پس عمرو یعنی
عمرو نیز آمد در عقب زید بی مهلت قبل بفتح قاف
و سکون باء نقطه پیش یعنی زمان متقدم بر آنچه اضافت
کرده شود قبل را با و بعد بفتح باء نقطه و سکون عین
مهمله پس یعنی زمان متاخر از آنچه اضافت کرده
شود بعد را با و ل بکسر لام افتح مر مثل لعمرو له یعنی
مر خدای را با مر و را لی بکسر لام و یاء متکلم مرا لنا فتح لام
ما را

صه ملوم ملکن ذع ور رمان لم و

لمانه و هلم و بیا صه بفتح صاد مهمله و سکون ها ملو
یعنی خاموش باش از آن سخن معهود پس جایز
باشد که بعد از امر اشارت صه خاموش نباشد از
غیر سخن معهود و بعض گفته اند معنی پیشگوی
آنست که خاموش باش و قصور این تفسیر و کو
تاهی بر واقف فن عربیه پوشیده نیست مه
بفتح میم و سکون ها ملکن یعنی باز ایست از آن

سخن معلوم شد و بعضی گفته اند در معنی مه که باز ایست
قصر است ودع بفتح دال و تخفیف مهملتین مان یعنی
بگذار و در بفتح ذال معجم و راء و بعضی گفته اند ماضی از
مصدر ودع مستعمل است در معرب و عبد مذکور است
که عروة بن زبیر و مجاهد ما ودعک را بتخفیف دال خوانده اند
لم بفتح لام و سکون میم نه مثل لم ینصر نصرت نه یاری
کرد و بعضی گفته اند که لم نفی مضارع کند و بزمان ماضی
نزدیک کرده اند چنانکه یضرب بزند و لم یضرب
نزند و فساد این سخن معنی از بیان است و عبارت
کتاب در این باب کافیست لم نفی کقولک
فعل و لا نفی کقولک یفعل و تفصیل این مبحث
در ایضاح مفصل شرح ابن حاجب مذکور است
لما بفتح لام و تشدید میم و الف اصلش لم بود
مثل لما یضرب نزند و فرق بینهما اینست که لما
دلالت میکند بر نفی فعل ممتد بلست تا زمان
هلم بفتح ها مهمله و ضم لام و تشدید و فتح میم بیا
و بیاور لازم و متعدی آمده است و بعضی گفته اند

نصر سن گویند

نصر بین گویند هلم مرکب است از هاء تنبیه و لم امر و کوفین
گویند از ها و ام و حجازیین گویند که مفرده است و در این
سخن نظر است و بیان که لایق مقام بود که هلم
نزد خلیل مرکب است از هاء تنبیه و لم امر بمعنی آمده
و کوفیین گفته اند که اصلش هلام بود بتشدید
لام و الف و ضم همزه الا که کلمه استعجال است
نزدیک ترکیب تخفیف کرده ضم را بلام داده
همزه را حذف کردند و در رضی و سایر کتب نحو
و لغت مذکور است
ذی و هذا و هذه این زن
مرد را ذا و ذو ست با [?] تلک آن زن چو ذلک
آن مرد ثم آنجا و ههنا اینجا بدانکه ماسوا
ذا و ذو از الفاظ ده گانه از اسمای اشارت است
و اسم اشارت لفظی را گویند که تعیین کرده باشند
از برای اشارت کردن بچیزی محسوس باشارت
حسی یعنی بجوارح و اعضا در رضی مذکور است
و در امالی شرح ابن حاجب تکلیف لتکلفات
بسیار در موارد اسماء اشارت است ملاحظه شد

ذی بکسر دال معجمه و یاء تحتانیه این زن یعنی ذی تعیین
یافته است از برای اشارت بمونثی که حاضر باشد
و نزدیک بود و باقی اسماء برین قیاس نیز ذی
لها ء تنبیه و الف ملفوظه نه مکتوبه و کسر دال معجمه
و یاء تحتانیه یعنی اگاه باشی از برای نظر کردن
در مشار الیها مخصوصه این زن آمده متصل بذی
است جز الکه هاء مکسوره بجای یاء تحتانیه است
ذا بذال معجمه و الف مردی که خداوند چیزی بود
و صحبت دو الضم ذال معجمه و زن را ازان گویند
اصلش ذو بود چنانکه در شرح خلاصه ابن مالک
مذکور است از گواو ساکن در اصل که عین است
بلام محذوف در جمیع متصرفات و این مذهب
خلیل ابن احمد است اما در مذهب غیر او عین
محذوف است و الف منقلب از واو یا یا در
رضی مذکور است و بعضی ذا را درین بیت اسم
اشارت داشته اند و ذو را اسم موصول و اگر
باو که گردم اولی است زیرا که ذا بمعنی اسم

~~اشارت~~

ذوی ضمیر ذو رضی ... صح

بزند و لم یضرب زند و فیها و این سخن معنی از بیان است و عبارت کتاب
درین باب کافیست لم نفی کتو لک فعل و لا نفی کتو لک یفعل و تفصیل
این ایضاح مفصل ابن حاجب مذکور است لما بفتح لام و تشدید و الف
اصلش لم بوده مثل لما یضرب زند و فرق بینهما آنست که لما دلالت میکند
بر نفی فعل بر سبیل امتداد و تا زمان حال بخلاف لم که نفی فعل ممتد نیست
تا زمان حال هلم بفتح ها و ضم لام و تشدید و فتح میم بیا و بیاور لازم و
متعدی آمده است و بعضی گفته اند بصریین گویند هلم مرکب است از ها
تنبیه و لم امر و کوفیین گویند از ها و ام و حجازیین گویند که مفرد است
و درین سخن نظر است و سالی که لایق این مقام بود چنانست که علم
نزد خلیل مرکب است از ها تنبیه و لم امر بمعنی جمع و چون بسبب ترکیب
معنی او تغیر یافت چنانکه مذکور شد اهل حجاز درو تصرف نمیکنند
بر قیاس سایر امثله مثلا میگویند الم بمعنی امدد و کوفیین گفته اند که اصلش
هلام بوده بتشدید لام و الف و ضم همزه هلا که کلمه استعجال است نزدیک
ترکیب تخفیف کرده ضم را بلام داده همزه را حذف کردند و در رضی و بسیار
کتب نحو و لغة مذکور است ذی و ذه و هذه این زن مرد را ذا و
ذو است با هذا تلک آن زن چو ذلک آن مرد ثم انجا و هنا اینجا
بدانکه ما سوای ذا و ذو از الفاظ ده گانه از اسماء اشارت است و ام

اشارة لفظی را گویند که تعیین کرده باشند از برای اشارت کردن بچیزی
محسوسی باشارت حسی یعنی بجوارح و اعضا در رضی مذکورست و در امالی
شیخ ابن حاجب مذکورست که وجود ذهنی بسنده است مشار الیه را
پس بنا بر مذهب شیخ ابن حاجب تکلیف تکلفات بسیار در موارد اسمای
اشارت است ساقط شد ذی بکسر ذال معجمه و یای تحتانیه این زن یعنی
ذی تعیین یافته است از برای اشارت بمؤنثی که حاضر باشد و نزدیک
بود باقی اسما برین قیاس هذی بهای تنبیه و الف ملفوظه نه مکتوبه و کسر ذال
معجمه و سکون یای تحتانیه یعنی آگاه باش از برای نظر کردن در مشار الیها
مخصوصه این زن هذه مثل هذی است جز آنکه های مکسوره بجای یای تحتانیه است
ذا بذال معجمه و الف مردی که خداوند چیزی بود و همچنین ذو بضم ذال معجمه و زن را
ذات گویند اصلش ذو بوده چنانکه در شرح خلاصه ابن مالک مذکورست
یا ذوی چنانکه در صحاح مسطورست و الف مبدله است ساکن در اصل که عین است
و لام محذوف در جمیع متصرفات و این مذهب خلیل ابن احمد است اما در
مذهب غیر او عین محذوفست و الف منقلب از واو یا یا در رضی
مذکورست و بعضی ذا را در این بیت اسم اشارت داشته اند و ذو را اسم
موصول و آنچه ما ذکر کردیم اولی است زیرا که ذا بمعنی اسم اشارت در اول
قطعه مذکور شد پس تکرار لازم می آید و بعضی از عرب فی و را اسم موصول

داشته اند

داشته اند که حمل کلام بر معنی علیحده اولی است و نیز در لغت دیگر مبین میگردد و ذا
بالف بعد از ذال معجمه این مرد و معنی با هذا آنست که همچنانکه ذا و ذو مرد را بود ذا اگر چه هر کدام
از وجهی ممتازند تلک بکسر تای فوقانیه و سکون لام و فتح کاف از برای اشارت بمؤنثی
که غایب بود و دور باشد ذلک بذال معجمه و الف ملفوظه و کسر لام و فتح کاف بر قیاس تلک
و جایز است که کاف تلک و ذلک بکسر خوانند و در هر دو صورت کاف حرف خطاب است
پس ترجمه اش و حاصل معنی مؤنث تو مرد یا تو زن و آن مذکر تو مرد یا تو زن ثم بفتح
ثا مثلثه و تشدید میم و جایز است که های سکت را متصل گردانند بمیم در حالت
وقف در کافی شرح هادی مذکورست آنجا یعنی از برای اشارت بمکانی که غایب
باشد و دور بود ههنا بهها و الف ملفوظه و ضم ها اینجا یعنی از برای اشارت
بمکان حاضر و نزدیک القطعة الاخری رجا امید گرانست سوغ حل جواز
روانی و نصفه عدل و صوت جرس آواز رجا امید گرانست یعنی را و جیم و الف
مبدله از واو دلالت میکند بر دو معنی بیناس یکی امید و دیگر جانب و کرانه چیز
چنانکه در مقاییس مذکورست لیکن بمعنی امید وقتی است که ممدود باشد
و بمعنی کرانه وقتی که مقصور بشود و اراده دو لغت در ضمن یک لفظ از جهت ضرورت
شعریست نه از جهت اشتراک پس مندفع شد اعتراض بعض که رجا بهمزه
امید و بالف کران پس رجا مشترک نباشد چنانچه شیخ گمان برده سوغ بفتح سین
مهمله و سکون واو و غین معجمه روا بودن و حاصل مصدر روائی حل بکسر حا [illegible]

وتشدید لام حلال شدن یعنی روا بودن وحاصل مصدر روائی وبعضی
حل را بجلال تغییر کرده اند که روا است ومخفی نیست که درین مقام روا نیست
جواز بفتح جیم روا شدن وحاصل مصدر روائی نصفه بفتحتین نون وصاد
مهمله وفا ممدوده عدل بفتح عین وسکون دال مهملتین یعنی داد یعنی راستی
درحکم کردن میان جمعی که او را برایشان استیلا بود صوت بفتح صاد مهمله
وسکون واو وطا مطولهٔ آواز یعنی کیفیتی تعسن کرد جرس بفتح جیم
وسکون را وسین مهمله آواز در شرح مقامات حریری مذکور است

حضیض وغایر وغور است واهجل ودهد نشیب یفاع وربوه تل است نجد هضبه
فراز حضیض بفتح حاء مهمله وضادین معجمتین نشیب غایر یعنی معجم وکسر
همزه نشیب واسم فاعلیت از غور یعنی بزمین نشیب فرو رفتن در
کنز اللغات مذکور است غور بفتح غین معجم وسکون واو ور النشیب در
صراح مذکور است هجل بفتح ها وسکون جیم زمین منشیب در میان کوهها
در مقاملس مذکور است ومعنی منشیب نقیض بلند و دهد بفتح واو وسکون ها
زمین منشیب یفاع بفتح یا تحتانیه وفا والف زاید وعین مهمله زمین
فراز بوده بحرکات را وسکون با نقطه زمین فراز تل بفتح تا فوقانیه
وتشدید لام زمین فراز که بسیار وسیع نبود نجد بفتح نون وسکون
جیم ودال مهمله زمین فراز هضبه بفتح ها وسکون ضاد معجم فراز

ومعنی فراز

ومعنی فراز نقیض نشیب یعنی بلند است طعام خوردنی وفجل ترب و
ملح نمک ارز برنج ومرق شوربا قلولا قاز طعام بفتح طا وعین
مهملتین خوردنی یعنی چیزی که بخایندن واستعمال دندان غالب محتاج بود
بخلاف آب وجز آن از مائعات که او را بعربی شراب گویند ولفارسی
آشامیدنی واطلاق طعام بر گندم بطریق غلبه نه بطریق وضع در مغرب
ونهایه هدایه مذکور است اما در مقاملس گفته که طعام موضوع است
از برای گندم واستعمال در غیر مجاز است فجل بضم فا وسکون جیم
بکسر میم وسکون لام ارز بفتح همزه وضم را وتشدید زای مرق بفتحتین
میم ورا وقاف قلولا بفتحتین قاف ولام وسکون واو ولام والف قاز
مرغی است که بلندی برد در صحاح مذکور است قدید مغز سطبر است و
رار مغز تنک قدید قاوو سمین فربه طویل دراز قصید بفتح قاف
وکسر صاد مهمله مغز سطبر یعنی محکم در اساس مذکور است رار بر ایمن
مهملتین مغز تنک یعنی که احسته از لاغری قدید مثل قصید بقاف ودال
مهملتین قاف یعنی گوشت خشک کرده سمین بفتح سین مهمله وکسر میم
طویل بفتح طا مهمله است محیض دوغ لبن شیر وکزبره گشنیز کراع
باجه جبن وبصل پنیر وپیاز محیض بفتح میم وکسر حاء معجم لبن
بفتحتین لام وبا نقطه کزبره بضم کاف وسکون زای وضم با نقطه

کشنیز یعنی گیاه مخصوص نه دانه‌اش در مغرب آن مذکور است کراع بالضم
کاف و را پاچه یعنی فرود زانو از آدمی و فرود بژول از غیر او در مغرب
مذکور است جبن بضم تین جیم و با منقوطه و تشدید نون و سکون با منقوطه
و تخفیف نون نیز آمده است پنیر بصل بفتحتین با نقطه و صاد مهمله
پیاز سمیذ در مکه نان سفید و خل سرکه — رغیف لوده
و بدا است و ابتدا آغاز سمید بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون
یا تحتانیه و ذال معجم نان سفید در مکه بفتح دال مهمله و سکون را و فتح
میم و کاف و ها در قائق و نهایه جزری مذکور است پس اعتراض بعضی
که در مکه با ها مشهور نیست ساقط باشد و مدفوع خل بفتح خاء معجم
و تشدید لام رغیف بفتح را و کسر غین معجم و سکون یاء تحتانیه
و فا کرده یعنی نان قرص در کنز اللغات مذکور است و در مغرب
مقدمه نان سطبر گفته و بعضی نان تنک گفته اند و در کتب متداوله
مذکور نیست و در مقدمه و غیر آن نان تنک را رقاق گفته بدء بفتح با منقوطه
و سکون دال مهمله و همزه آغاز کردن و همچنین ابتدا آغاز کردن و حاصل
مصدر مراد است قطیع دانه جدی و غاق بزغاله چنانکه
معز بز و ضان میش و تیس نهاز قطیع مثل قصید بقاف و طاء
مهمله رمه گوسفند تا چهل گوسفند و از پانزده تا بیست و پنج نیز
گفته اند

گفته اند جدی بفتح جیم و سکون دال مهمله بزغاله نر از وقت تولد تا یک سال
در مغرب مذکور است عناق بفتح عین مهمله و نون و قاف بزغاله ماده
معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زای گوسفند زینه یکساله و بیشتر
ضان مثل معز بضاد معجم و همزه گوسفند میشینه یکساله و بیشتر
در صحاح و حیوة الحیوان و جز آن جمع ضائن گفته بکسر همزه تیس
بفتح تا فوقانیه و سکون یا تحتانیه و سین مهمله نهاز یعنی تکه یعنی بز
نری که بز ماده را آبستن می سازد ابو الملیح چکاوک و در است
قبره نام چو نسر کرکس و چون صقر چرغ و بازی باز ابو الملیح بجای اسم
کنیت چل که بعضی از اهل فرس آنرا چکاوک گویند و قبره بضم قاف
و تشدید و فتح با منقوطه و را نام چکاوک و تخصص چنانست که علم سه قسم
است اول لقب و آن علمی است که مشعر بود بمدح یا ذم باعتبار مفهوم
غیر علمی و مدح و ذم مقصود نبود در شرح الشیخ و شرح کشاف علامه
تفتازانی مذکور است دوم کنیت است و آن علمیت که مصدر باشد
باب یا ام یا ابن یا بنت در حالتی که مضاف باشند مثل ابو حمید و ام
کلثوم و ابن آوی و بنت وردان و این قسم از اعلام نیز خالی نیست
از اشعار بمدح یا ذم باعتبار مفهوم اصلی هر چند در حال علمیت
مقصود نیست چنانکه در شرح علامه تفتازانی مذکور است سیوم اسم است

وآن علمی است که غیر لقب و کنیت باشد نسر بفتح نون و سکون سین مهمله
صقر بفتح صاد مهمله و سکون قاف بازی مثل قاضی بیا بنقطه و زای
باز و او مرغی است شکاری و در بعضی ابیات یا حذف شده است
چنانکه در مقابیس مذکور است [illegible] صغیر خورد و چاری شواظ و مخلب
چنگ حدید یعنی تیز و مس چه فسانی و مقطع کارد صغیر بفتح صاد مهمله
و کسر غین معجمه حساری بضم حا مهمله و را و الف تا بنت مرغی که در بعضی بلاد
او را شواظ گویند بشین و ضاد معجمتین و شواه دقندری و حرزی نیز
گویند و بعضی چون برین معنی واقف نشده اند گفته اند که شواظ آتش
بی دود است و بمعنی بخاری مشهور نیست حدید مثل جدید چیزی تیز مسن مسمی
بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون فسان یعنی سنگی که کارد را تیز کنند
با و مقطع مثل مخلب بقاف و طاء مهمله [illegible] تکرع است و وضو اند
نیست عزم [illegible] قبله و کعبه است چون صلوة نماز تکرع بفتحتین تا
فوقانیه و کاف و تشدید و ضم را و عین مهمله آبدست وضو بضمتین واو
و ضاد معجمه و سکون واو و همزه آبدست یعنی شستن و مسح اعضا مخصوصه
نیت بکسر نون و تشدید یاء تحتانیه و تخفیف نیز در شرح ابن حجر مذکور است اصلش
نویه بوده واو را یا کرده ادغام کردند عزم بفتح عین مهمله و سکون زای
یعنی ارادت و خواستی که بطریق جزم بود بنیه بفتح با نقطه کعبه بفتح کاف

وسکون

وسکون عین مهمله این سه لفظ عربیست اما بنیه خانه خدای عزوجل که در وقت
نماز کردن روی با وکنند و اما قبله بمعنی خانه مذکور آمده است و بمعنی جهتی چنانکه
در کنز اللغات مذکور است اگر چه قبله در اصل بمعنی جهة است و اما کعبه
خانه مذکور است و پس اگر بنیه بمعنی اخیر قبله آمده باشد انسب آنست که قبله
بمعنی اخیر باشد تا افاده کند عبارت ناظم قدس سره دو معنی را از برای غیر
والا سه لفظ مترادف باشند و لفظ اشهر تفسیر یک لفظ صلوة بفتح صاد
مهمله نماز یعنی ارکان مخصوصه که قیام و قراءة و رکوع و دو سجده است بر
اصح اقوال [illegible] عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره حیان و
هاع و هدان بی دل و قحت ناز عطاس بضم عین و طا مهملتین عطسه بفتح
عین و طا مهملتین عجف بفتحتین عین مهمله و جیم و فا جذام بضم جیم
و ذال معجمه خون باد مرضیست حیان بفتح جیم و با نقطه بی دل یعنی آنکه
شجاعتی و دلیری نبود هاع بها و الف زایده مبدله از یا و عین مهمله حال
هدان بکسر ها و دال مهمله و الف زایده و نون اصلی بیدل در کنز اللغات
مذکور است و در مقابیس گفته که مردکی که از جای بجای نقل نمیکند
و بعضی بفتح ها تصحیح کرده گفته اند که اصلش هیدان بوده یعنی مبدل
حرف علت را بجهت ضرورت تخفیف کرده اند اما مشهور کسر هاست
و جایز است که هدان [illegible] بود بکسر ها و فتح دال یعنی بیدل [illegible]

وغیره مذکور است و تخفیف جهت ضرورت شعری بود و جایز است
که مفرده باشد و لفظ آن بعد از لفظ هذا اشارت بود بهاء یعنی هء بمعنی
هاع است یعنی بیدل التحب بفتحتین تا فوقانیه و بین مهمله و تشدید
المقطعة الاخری قوم عطریف و خلاحل سید رأس و همام مهتر است
و است صدر و شئی جزء و اسم نام قوم بفتح قاف و سکون را عطریف
بکسر عین معجمه و سکون طا مهمله و کسر خلاحل بضم حا مهملتین سید بفتح سین مهمله
و کسر و تشدید یا تحتانیه و عین او واو است راس بفتح را و سکون همزه
معنی این هیچ لفظ مهتر است همام بضم ها پادشاه بزرگ همت دست
بفتح دال و سکون سین مهملتین و تا مسطوله صدرگاه چنانکه در موضع شرح
مقامات حریری مذکور است اما آنچه از مرصد ثالث الهیات شرح مواقف
محقق شریف قدس سره مستفاد میگردد معرب دست است بمعنی ید
و بمعنی الملک در صدارت مستعمل میشود و شئی بفتح شین و سکون
یاء تحتانیه و همزه چیز یعنی موجود و اطلاق بر معدوم مجاز است در
شرح مقاصد و حجر آن موجود است و در کتاب سیبویه و مذهب
مرادف معلوم گفته اند و بعضی گفته اند جمع او اشیا و نزدیک
خلیل و سیبویه اشیا اسم جمع است بکسر همزه و سکون سین
مهمله اصلش سمو بوده بکسر سین و سکون میم واو را حذف

کردند

کردند و همزه وصل در آورده کسره سین را با و نقل کردند و بضم همزه
نیز آمده است نام یعنی لفظ موضوع مفرد از برای معنی پس اسم بحسب
لغت مترادف است اسم و فعل و حرف را چنانچه علامه تفتازانی و محقق
شریف در حاشیه شرح قاضی در موضوعات لغت ذکر کرده اند
عقو ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد جنب پهلو جار همسایه
نگهبان سطح بام عقو بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت بسین
مهمله و الف منقلبه از واو و حا مهمله یعنی کشادگی میان سرای ناظم قدس
سره تعبیر کرده اند اگرچه عربی است امر بفتح همزه و سکون میم فرمودن
قول بفتح قاف و سکون واو گفتن و از این هر دو لفظ حاصل مصدر
مراد است اما معنی متفق علیه لفظ امر قول مخصوص است چنانکه
در اصول فقه مبین شده و امر بمعنی شان و کار نیز آمده است
فعل بکسر فا و سکون عین مهمله کرد یعنی کردار و این لفظ اسم مصدر است
و جایز است که فا مفتوح بود یعنی کردن و برین تقدیر نیز آمده
مصدر مراد باشد جنب بفتح جیم و سکون نون جار بجیم و الف منقلب
از واو همسایه نگهبان سطح بفتح سین و سکون مهملتین
لون رنگ و ریح بوی باد غنم و غنی میغ نوم خواب و مشی رفتن
بعد دوری خطوه گام لون بفتح لام و سکون واو ریح بکسر را و سکون

بای تحتانیه مبدله از واو بای وبال غیم عین بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه میغ یعنی ابر قوم بفتح نون و سکون واو و وشی بفتح میم شین معجمه گیرغیث در مغرب مذکورست لجد بضم بانقطه و سکون عین مهمله خطوه بضم خای معجمه و سکون طای مهمله گام یعنی مسافتی که در میان دو قدم واقع باشد و بفتح خا یک گام زدن

زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام زبد بضم زای و سکون بای بانقطه مسکه یعنی روغن بادامی که نگداخته باشند دهن بضم دال مهمله و سکون قطن بضم قاف و سکون طای مهمله صوف بضم صاد مهمله و سکون واو پشم گوسفند در صراح مذکورست کوز بضم کاف و سکون واو و زای قصعه بفتح قاف و سکون صاد و عین مهملتین کاسه که از چوب بود در سر الادب مذکورست قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله کاس بفتح کاف و سکون همزه ظرفی که در وی خمر بود و در مغرب و شرح مقامات حریری گفته که جام ظرفیست از نقره یا آبگینه سفید و بعضی گفته اند کاس قدح با شراب و درین عبارت تسامح است زیرا که قدح ظرفیست از آبگینه چنانکه سر الادب مذکورست و کاس مخصوص با آبگینه نیست ایضا

[illegible]

بقل تره

بقل تره زرع کشت و ریع دخل کوس حرس حزمه دسته صعب الیف سنتذ رام لغت بکسر لام و سکون فا البقل بفتح بانقطه و سکون قاف گیاه تره که از تخم بروید از دیوان منقول است که گیاهی که از تخم بروید از بجا گفته اند که نشاد اخل میوه نیست بلکه از جنس بقل است در مغرب مذکورست و در مقاییس از خلیل منقول است که بقل از آن گویند که اگر خورده شود ساق او باقی نماند بخلاف شجر و نزدیک تمیم بقل آنست که با و باران با عتدال او جوب تواند شکست بخلاف شجر زرع بفتح زای و سکون را کشت یعنی آنچه بروید از تخمی که افکنده شود در زمین در مغرب و مقاییس مذکورست ریع بفتح را و سکون یای تحتانیه دخل بفتح دال مهمله و سکون خای معجمه بمعنی او در آمدن و ریع زیادت است و غله زمین را ریع گویند چون از تخم زیادت شده است و غله در عرف جو را گویند اما در لغت اعم است زیرا که محصول زمین و اجره غلام و جز آن را نیز غله گویند در مغرب مذکورست کوس بضم کاف و سکون دال مهمله طعامی ناکوفته که در جرن کاه جمع کنند در مغرب مذکورست حزمه بضم حای مهمله و سکون زای دسته کاغذ و هیزم و جز آن صعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین تند یعنی آنکه رام نباشد الف بمد همزه و کسر لام خو گرفته ستور رام و جز آن در کنز اللغات مذکورست و بعضی گفته اند آلف شتر رام

گویند که از مهار بنا لدبیس رام لازم الف باشد بآن جهت تغییر الف واقع
شده و درین تقریر شما محبت س ثغر بس و فرس دندان
ظفر ناخن جلد پوست خد رخ جوف اندرون منقفه
حنک تنگی و کام ثغر بفتح ثا مثلثه و سکون غین معجمه
دندان پیش در صحاح مذکور است اما در کنز اللغات دندان را گفته
سن بکسر سین مهمله و تشدید نون دندان ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون
شانزده دندان که بعد از ضواحک بود و دانستن این لغت موقوف
بر دانستن اقسام دندان ها و آنچنانست که دندانها سی و دو است
شانزده بر اعلی و شانزده بر اسفل چهار دندان پیش را ثنایا
گویند بفتح ثا مثلثه جمع ثنیه بفتح ثا و کسر نون و تشدید یا تحتانیه
دو بر اعلی و دو بر اسفل و چهار از ثنایا را رباعات گویند بفتح را
و تخفیف یا تحتانیه جمع رباعیه بفتح و تخفیف و دو بر اعلی
و دو بر اسفل مثل رباعیات و چهار بعد از انیاب را ضواحک
گویند جمع ضاحکه مثل انیاب و شانزده بعد از ضواحک را
اضراس گویند هشت بر اعلی و هشت بر اسفل چهار بر جانب راست
و چهار بر جانب چپ و بعضی را بعد از اضراس چهار دندان
دیگر باشد که آنرا نواجذ گویند بجیم و ذال معجمه جمع ناجذ

بکسر جیم

بکسر جیم یعنی تا نابت شود دو بر اعلی و دو بر اسفل از هر جانب یکی
در نهایه که دندانها برین تقدیر سی و شش دندان میشود
و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم این بوده در شرح شافیه
رضی و شرح هدایه و غیره مذکور است و در صحاح ضرس را بسن
بسین مهمله تفسیر کرده و در مغرب گفته که غیر ثنایا ضرس است
ظفر بضم ظا معجمه و سکون فا جلد بکسر جیم و سکون لام خد
بفتح خا معجمه و تشدید دال مهمله رخ یعنی رخساره که طرف روی
است جوف بفتح جیم و سکون واو اندرون هر چیزی در صحاح
و غیره مذکور است ضیق بکسر ضاد معجمه و سکون یا تحتانیه
تنگ شدن و حاصل مصدر مراد است که تنگی است حنک
بفتحتین حا مهمله و نون سقف اعلی دهان در مقابلش و در مغرب
مذکور است و از ابن اعرابی در مغرب منقول است که فقم بضم
و سکون قاف سقف اعلی دهان و حنک مقابل او
و ظاهر مراد صحاح از عبارت الحنک ما تحت الذقن این
معنی است پس لفظ کام در عبارت ناظم قدس سره بمعنی
سقف اعلی و مقابلش نیز محتمل است س آدمی انسی و
النسان مردم و جن پری اجر مزده رشوه پاره غرم تاوان

دین وام

آدمی بمد همزه وفتح دال مهمله وتشدید یاء تحتانیه یکی از فرزندان آدم
منسوب بآدم انسی بکسر همزه وسکون نون یکی از مردم منسوب
بانس یعنی مردمان انسان بکسر همزه اصلیه وسکون نون والف
ونون زاید بمعنی مردم یعنی زنده که دریابنده کلیات بود واو
مشتق از انس است بضم همزه واشتقاق از نسیان مذهب کوفیانست
واین اشتقاق درغایت بعد است چنانکه فاضل رضی در شرح
شافیه گفته است ومردم در فارسی بمنزلهٔ تمر است ودر عربی بر
اندک وبسیار اطلاق مییابد ودر مهذب الرحمن زوزنی ومهذب وصراح
انسان را بمردم تغییر کرده بانکه اهل لغة گفته اند که انسان اسم
جمع نیست فی المقاییس یقال انسان وانسانان واناسی وانسان
العین مردم دیده ودر صراح انسی بکسر همزه بمردم تغییر کرده بانکه
اسم جمع است جنی بکسر جیم وتشدید نون یک پری منسوب
بجن ولفظ پری مثل لفظ مردم است وتحقیق تمام مناسب
این مقام بر مذهب علماء اعلام چنانست که خلایقی که مامورند
بچهار نوع اند فرشته علیه السلام واین نوع را انسانی نیست
وفرزند آدم وپری که جن اند فرزندجان به تشدید نون
ودیو که شیطان اند فرزند فرزند ابلیس علیه اللعنة الی یوم

القیام

العباء اجر بفتح همزه وسکون جیم
رشوه بحرکات ثلثه او سکون شین معجمه
پاره مال که بیجان بجهت رسیدن بمطلوب
از دست دهد غرم بضم غین معجمه وسکون را
تاوان یعنی التزام انسان اداکردن چیزی که
که برو لازم شود در مغرب وغیره مذکورست
دین بفتح دال مهمله وسکون یاء تحتانیه وام
یعنی مالی که در ذمه لازم شود مثل مالی که از کسی
ستاننده بود تا خرج کرد عوض بدهد
یا بهای چیزی که خریده یا تلف کرده بود
یا بدل اجارت وجز آن بخلاف قرض بفتح
قاف وسکون را وضاد معجمه که مخصوص است
بقسم اول از دین پس دین اعم باشد در طلبة الطلبة
وغیره سطر اصبع انگشت است ولیک ابهام
انگشت نر است سبابه باز است ووسطی بنصر وخنصر عام
اصبع بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح
با نقط ودر لغات دیگر آمده است ابهام

بکسر همزه و سکون با بنقطه انگشت ز
یعنی انگشت اول که بعد ازو میانه است
بفتح سین مهمله و تشدید با بنقطه
واو را مسبحه و مهلله نیز گویند و بعد از
و وسطی بضم واو و سکون سین و طا
مهملتین و الف تانیث انگشت
میانگی و بعد ازو بنصر بکسر با بنقطه
و سکون نون و کسر صاد مهمله
در بعض ولایات او را ماد رکلاک
گویند

گویند خنصر بکسر خاء
و سکون نون
و کسر صاد مهمله
انگشت کلک
که انگشت آخرین است

سقم بیماری وصحت تندرستی تین

قیح ودم ریم است وخون القلس قی النی نام

سقم بضم

سقم بضم سین مهمله وسکون قاف وفتحتین نیز آمده صحت بکسر صاد وتشدید حا
مهملتین وتا ممدوده یا مطوله تیه بکسر فوقانیه وسکون یا تحتانیه کنجی یعنی
کردن کشتی قیح بفتح قاف وسکون یا تحتانیه ریم یعنی آب زردی که خون باو
مخلوط شود در طلبة الطلبه مذکور است دم بفتح دال مهمله وتخفیف میم ودر
لام که ست ما با تحتانیه وتشدید میم نیز آمده است اما مشهور اول است
در شرح کافیه رضی در آخر مجرور است مذکور است قلس بفتح قاف وسکون
لام بر انداختن از انچه خورده باشند در مقابلس وکنز اللغات مذکور است اما در اساس
ومغرب برای دهان نیز قی کرده قی بفتح قاف وسکون یا تحتانیه وغره بر انداختن
از انچه خورده باشد در مغرب مذکور است وبعض گفته اند که قلس بفتح قاف
وسکون لام انچه از حلق بر آید پس اگر باز گرده قی گویند ورسنی کشتی که از لیف
باشد ومصدر او از باب ضرب یعنی قی کردن ودرین سخن قطرات از وجوه اول
اگر قلس بفتحتین قاف ولام چیزی گویند که از حلق بر آید عقب انچه در اساس ومغرب
ونهایه جزری مذکور است دوم اگر قلس بسکون لام رسنی غلیظ است از لیف
باشد ویا از غیر او در صحاح واساس ومغرب وجز آن مذکور است میم تخفیف سقم
بباز گشتن قول خلیل است چنانکه در صحاح ذکر کرده ودر نهایه جزری بلفظ
قیل گفته ودر اساس ومغرب وجز آن مطلق ذکر کرده چهارم اگر قی تفسیر قلس واقع
شده دیبا بر تفسیر این قایل قی اخص است از قلس وتفسیر باخص مناسب نیست

بی ضرورتی و جایز است که سکون لام در فلس بجهت ضرورت بوده و این هنگام فی
بمعنی اسم مفعول بود چنانچه مشهور است یعنی چیزی که از دهان بیرون انداخته
شود از آنچه خورده باشد نی بکسر نون و تشدید یای تحتانیه چیزی خام اصلاً
بفتح نون و کسر واو چون کسره واو را ماقبل داوند واو را بیا بدل کردند و ادغام
کردند و جایز است که نی گویند بی ادغام در مغرب مذکور است و الف و لام در
موضعین زاید است   مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر   سعیر
طبره و کتان و جو است جاس زغبر   مبارز بضم میم و با بنقطه و کسر را بجلی
و زای بیرون آینده و کسی که بجنگ بیرون آید دلیر می باشد ابطل بفتحتین
با بنقطه و طای مهمله سخت دلیر باسل بباء بنقطه و کسر سین مهمله دلیر شجاع
بضم سین معجمه شعیر بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله جو صبیر بضم صاد مهمله
و سکون با بنقطه جاش یعنی انبار توده گندم و جو و غیره طعام کتان بفتح
کاف و تشدید تای فوقانیه زغبر بفتح زای و کسر غین معجمه یعنی تخم کتانی
لفظ فارسیت   غضنفر و اسد و لیث حارث و لهاث   هزبر و
قسوره و حیدر است ضیغم شیر   غضنفر بفتحتین غین و ضاد معجمتین
و سکون و فتح شیر اسد بفتحتین همزه و سین مهمله شیر لیث بفتح لام و سکون
یای تحتانیه و ثای مثلثه شیر حارث بحای مهمله و کسر را و ثای مثلثه شیر در مهذب مذکور است
اما در دیوان گفته که حارث از اسمای رجال است و ابوالحارث کنیت شیر است

پس برین

القطعة الاخری

پس برین تقدیر لفظ ابو از عبارت ناظم قدس سره محذوف باشد و لهاث
بکسر دال مهمله و ثای مثلثه شیر در دیوان و غیره مذکور است هزبر بکسر ها و فتح
زای و سکون با بنقطه شیر قسوره بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو
شیر حیدر بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه و فتح دال مهمله و رای شیر درنده در
کنز اللغات مذکور است اما در صحاح و اساس و فایق و مقاییس مذکور نیست
و در صراح و حیوة الحیوان و جز آن حیدره بتای مدوده گفته و مقوی این معنی
کلهم افصح فصحای قحطان و ابلغ بلغای عدنان در رد خبر انا الذی سمتنی
امی حیدره و در صراح صریح است باین عبارت که نام مادر زاد آن
حضرت حیدره بتای مدوده است ضیغم بفتح معجمه و سکون یای تحتانیه و غین
معجمه شیر   رقاد و هجوع و سهاد بیخوابی   بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر
رقاد بضم را خواب گران کردن هجوع بفتح ها و سکون جیم و عین مهمله و تای
مدوده خفتن سبک در شب سهاد بضم سین مهمله بیخواب شدن و حاصل
مصدر بیخوابی بذول بفتح با بنقطه و ضم ذال معجمه بخشنده باذل بکسر ذال معجمه
چیزی دهنده مانح بکسر نون و حای مهمله سخی بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه و تشدید
یای تحتانیه یعنی بخشنده و لفظ عربیت که ناظم قدس سره تعبیر کرده اصلش
سخیو بوده شبعان بفتح شین معجمه و سکون بای منقطه   القطعة الاخری
بضم و عتب در شب چهارم فترت   اینها همه حبیب فرجهای شیر است

بصم بضم با بنقطه و سکون صاد مهمله فرجه دخفره بضر عتب بفتحتین عین مهمله
و تا فوقانیه و بسکون فا نیز آمده فرجه بضم و وسطی بت بفتحتین را و تا ر فوقانیه
فرجه وسطی و میباید که فتر بکسر فا و سکون تا ر فوقانیه فرجه میباید و ابهام
فرجه بضم فا و سکون را کشادگی میان میان دیوار و جز آن و مراد اینجا
دیگر کشادگی است که میان طرف هر دو انگشت بود در وقتی که کشاده کرده شده
بود با کشادگی که میان هر دو انگشت بود در طول از فوت گویند میان انگشتان است
بشتر بکسر شین معجمه و سکون با بنقطه بدست یعنی از ابهام تا خنصر در طول

القطعة الاخری فی اسامی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم

اسامی بفتح همزه جمع اسم ازواج جمع زوج صلی بفتح صاد مهمله
و تشدید لام و الف مبدله از واو یعنی رحمت کند سلم بفتحتین سین مهمله
و لام مشدده مفتوحه سلامت دارد یعنی باذه و دیگر ازین کتاب ثابت است
در بیان نامهای مادران مومنین که عورات مستورات حضرت پیغمبر اند رحمت
کند خدای تعالی بر آن حضرت و سلامت دارد او را از جمیع آفات
و نقایص و مراد عورات مشهوره متفق علیها است و منحصر نیست در
عددی که ناظم قدس سره ذکر کرده زیرا که در عدد ایشان خلافست
ثابت است و سه و زیاده بلاخلاف در سیر کازرونی و غیره مذکور است

سه زوجت نبی که پاک بودند همه   بد عایشه و خدیجه و حفصه و ام

عالم پسند

ما ام حبیبه حفصه بود و زینب   میمونه صفیه سوده ام سلمه   عایشه بکسر همزه
مبدله از یای تحتانیه بعد از الف زایده و تا منقل با فوقانیه و بعض بیای تحتانیه
منقوط میسازند و غلط است چنانکه قاعده عربیت مقتضی آنست و در
صحاح و از ازهیر الریاض بهمزه قید کرده و همچنین در شرح بخاری مولانا
زاده حلاج در کتاب صلوة نیز مذکور است و از بعض محدثان نیز استماع افتاده
و او دختر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوده در سن ششم
سالگی در مکه بنکاح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمده و در سن نهم
سالگی وقتی که از هجرت هفت ماه بر روایه اصح گذشته بود زفاف واقع شد
و هجده ساله بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین عالم انتقال فرمود و در
شصت و پنج سالگی در وقت معاویه وفات یافته و در بقیع مدفون
گشته خدیجه بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانیه و جیم دختر خویلد
ابن اسد است بضم خای معجمه و فتح واو در سن چهل سالگی در عقد نکاح
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمده و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در آن وقت بیست و پنج ساله بوده و در سن شصت
و پنج سالگی پیش از هجرت سه سال بر قول اصح ازین عالم رفته و در گورستان
حجون مدفون گشته محضره بضم میم و سکون حا مهمله و فتحتین با و نون
و را و میم و تا از جهت فرق با بها از جهت قافیه اسم مفعولیت

بینو پسند

یا مصدر سبب و معنی او حرمت داشته شده یعنی حرام گردانیده شده
ترک تعظیم او بر تقدیر اول و ذات محترم یعنی با احترام بر تقدیر دوم
حبیبه بفتح حاء مهمله و کسر با منقوطه دختر ابی سفیان خواهر معاویه در سن
سی و اند سالگی در سال هشتم یا نهم بنکاح حضرت صلی الله علیه وسلم
در آمده و در سال چهارم فوت شده حفصه بفتح حاء مهمله و سکون
فاء و صاد مهمله دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در اول
شعبان ماه آخر سال سیم از هجرت و گویند در سال دویم در نکاح آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در آمده و در سال چهل و چهارم وفات یافته
زینب بفتح زای دختر جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله در سال چهارم
بر قول اصح در نکاح آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمده
و در بیستم از این عالم فوت کرده و در بقیع مدفون گشته میمونه
بفتح میم و سکون یاء تحتانیه و ضم میم دختر حارث بن عامر بن خاله عبد الله
بن عباس و خالد بن ولید در سال هفتم از هجرت بنکاح آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در آمده و در سال پنجاه و یکم نقل کرده صفیه
بفتح صاد مهمله و کسر فاء و تشدید یاء تحتانیه دختر حیی بن اخطب الخیبریه
از فرزندان هرون برادر موسی علیهما السلام در سال هفتم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را از برای خود اختیار کرده و در سال پنجاهم

بیرون رفته جسم

فوت شده

فوت شده سوده بفتح سین مهمله و سکون واو دختر زمعه بن قیس
بفتح تا و سکون میم و عین مهمله در مکه بعد از فوت خدیجه رضی
الله عنها بیکسال در نکاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمده
و در سال پنجاه و چهارم در زمان معاویه در مدینه فوت شده ام سلمه
بفتح سین دختر امیه بن المغیره در سال چهارم نکاح آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در آمده و در سال شصتم فوت شده از انجمله است
جویریه بضم جیم و فتح واو و کسر را دختر حارث بن ضرار خزاعیه و او
حکایت بوده بنزد قبل آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در کتابت بمعاونت خواست آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آن مال بداد و او را بنکاح خود در آورد در هشتم از هجرت و در
سال پنجاهم فوت شده در مولد الکبیر مذکور است القطعة
الاخری فی اسامی الاولاد النبی صلی الله علیه وسلم اولاد
جمع ولد یعنی این قطعه دیگر در بیان نامهای فرزندان حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم و ایشان جمله از خدیجه بودند جز ابراهیم
که از ماریه قبطیه بودند بوده که یکی از متوالدات آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم است فرزند نبی قاسم ابراهیم است
پس طیب طاهر زد زنخصلم است قاسم بکسر سین مهمله پیش از بعث

رساله ۴

متوالد شده و دو سال بزیست و گویند هفده ماه ابراهیم در سال
هشتم هجرت متوالد شده و هفت ماه بزیست و گویند هشت ماه
و گویند دو ماه و لفظ پس در عبارت ناظم قدس سره از برای ترتیب
ذکریست زیرا که ابراهیم مؤخر است از طیب و طاهر باتفاق اهل
سیر طیب و طاهر لقبین مهملتین لقب عبد الله است که بعد از بعثت
در مکه متوالد شده و هم در مکه فوت شد و بعضی گویند طیب علیحده
یک پسر است بعد از قاسم و هفت روز بزیست و بعد از و عبد الله
متوالد گشته بعد از بعثت و یک سال بزیست و بعضی گفته اند
قاسم و طیب و طاهر سه پسر بودند پیش از بعثت متوالد گشته
فوت شده اما عبارت ناظم قدس سره که از در تعظیم است
طاهر در قول اول است و میتواند بود که قول دوم مراد باشد و طاهر
بود از عبد الله چون بعد از بعثت متولد شده نزد این قایل
سه با فاطمه و رقیه ام کلثوم زینب شمار تکرار تعلیم است
فاطمه بفا و کسر طاء مهمله و سبب تسمیه بفاطمه آن بود که مادر آمنه
و مادر عبد الله که مادر و پدر آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم
فاطمه نام بوده چنانچه در ازاهیر الریاض مذکور است و او زوجه
علی مرتضی رضی الله عنهما بوده و در سال دوم از هجرت با صلح

روایات

روایات در اواخر صفر این امر که بسبب او نور نبوت و برکت نسبات
در اطراف و اکناف بلاد اسلام انتشار یافته بظهور پیوست و فاطمه
علیها السلام دران وقت هجده ساله بوده و زفاف در ذی الحجه وقوع
یافته و بسه ماه و گویند بشش ماه پس از وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از دنیا ارتحال بدار البقا فرمود رقیه بضم را و فتح
قاف و تشدید یا تحتانیه زوجه عتیبه بن ابی لهب عتیبه زاید اورا
طلاق کرد عثمان ابن عفان رضی الله عنه او را بنکاح خود در آورد در
سال دوم از هجرت فوت شده ام کلثوم بضم کاف و سکون
لام و ضم تا مثلثه زوجه عتبه بن ابی لهب بضم عین و سکون تا
فوقانیه و پیش از زفاف از و مفارقت کرد و عثمان رضی الله عنه امیر المومنین ۳
بعد از رقیه او را بنکاح خود در آورد و در سال دوم از هجرت و در
هفتم وفات کرد زینب ابی العاص قاسم بن ربیع پسر خاله او
و فاتش در خلافت عمر و در سیر گازرونی ترتیب اولاد آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باین طریق آورده اول زینب بوده
بعد از ان قاسم بعد از ان ام کلثوم بعد از ان فاطمه بعد از ان
رقیه بعد از ان عبد الله که او را طیب و طاهر گویند بعد از ان
ابراهیم و بعضی گفته اند اول قاسم بوده بعد از ان زینب

ع الله بعد از ان رقیه بعد از ان ام کلثوم بعد از ان فاطمه بعد از ان
ابراهیم و قول اخیر مختار و مشهور است القطعة الاخری
فی اسامی العشرة المبشرة بالجنة مبشر بضم میم و فتح بای نقطه
و فتح و تشدید شین معجمه مژده داده شده یعنی این قطعه دیگر در بیان
نامهای ده کس است که مژده داده شده اند بهشت از زبان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و مراد مشهور بر این ده کس است
زیرا که عبد الله بن مسعود و عبد الله بن سلام خدیجه و فاطمه
و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم نیز مژده داده شده اند بر بهشت
چنانکه در اسمای رجال مشکوة و غیره مذکور است انتهاله

بشارت بهشت آمده اند بوبکر و عمر بود علی و عثمان
سعد است و سعید بوعبیده طلحه است و زبیر عبد الرحمن

ابوبکر کنیت نام او عبد الله پسر ابی قحافه که عثمان است بضم
قاف و ح مهمله وفاتش شنبه بیست دوم جمادی الاولی وفات
یافت در سن شصت و سه سالگی امیر المومنین عمر رضی الله
عنه بضم عین مهمله پسر خطاب بفتح خا معجمه و تشدید طا معجمه طا مهمله
صبح چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه ابولؤلؤ غلام مغیره او را
کارد زد و غره محرم روز یکشنبه وفات یافت عمرش نیز

شصت

شصت و سه بود امیر المومنین علی رضی الله عنه عین مهمله و کسر لام و تشدید
یا تحتانیه پسر ابی طالب امام الاتقیاء علیه السلام اصلش علیو بوده واو را
یا کرده ادغام کردند صبح جمعه هفدهم رمضان در سال چهلم از هجرت عبد الرحمن
بن ملجم او را شهید کرده بعد از سه شب ازین دار پر محنت بدار راحت
خرامید و در وقت سحر در نجف که موضعیست قریب کوفه مدفون گشته
و سن شریفش شصت و سه میان بود و گویند شصت و پنج و گویند پنجاه
و هفت و گویند پنجاه و هشت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
بضم عین مهمله پسر عفان بضم عین مهمله مردی از اهل مطر سود نام او را
بکشت و در شب شنبه در بقیع مدینه مدفون گشته و عمر او هشتاد و دو بود
و گویند هشتاد و هشت و تاخیر از علی بنابر ضرورت شعر چون روایت
تقدیم بصحت رسد سعد بفتح سین و سکون عین مهملتین برای قاص
در سن هفتاد و اند سالگی در سال پنجاه و پنجم از هجرت بعد ازین
کسر وفات یافته در بقیع مدفون گشته سعید بروزن فعیل و کسر عین بفتح سین ح
مهملتین و یا تحتانیه پسر زید از قدمای مسلمین است در سن هفتاد و اند
سالگی در سال پنجاه و یکم از هجرت وفات یافته و درین وقت در
بقیع مدفون گشت ابوعبیده بضم عین مهمله و فتح بای نقطه
و سکون یا تحتانیه و تا مدوره پسر عامر بن عبد الله بن الجراح

یافت

درسن پنجاه و هشت سالگی در سال پنجاهم از هجرت وفات یافت
در موضعی که آنرا اُرُدن گویند بضم همزه و سکون را و ضم دال مهمله
طلحه بفتح طاء مهمله و سکون لام پسر عبید الله درسن شصت و چهار
سالگی در سال سی و ششم از هجرت در واقعة الجمل کشته شد
زبیر بضم زای و فتح بای نقطه و سکون یای تحتانیه پسر عوام درسن
شصت و چهار سالگی در سال سی و ششم از هجرت وفات یافت
در زمین بصره در وادی سباع مدفون گشت بعد از آن او را ببصره
نقل کردند عبد الرحمن پسر عوف درسن هفتاد و دو سالگی در سال
سی و دوم از هجرت وفات یافت در بقیع مدفون گشته القطعة الاخری
فی اسامی مفتیین من الصحابه مفتیین بضم میم و سکون فا
و کسر تای فوقانیه و سکون یای تحتانیه اصلش مفتوین بوده مشتق از
افتا یعنی بیان کردن و حکم مسئله در مقابلش مذکور است و مراد از
حکم تصدیق بود که هست یا نیست پس اسم افتا فتوی است بفتح فا
و سکون تای فوقانیه و واو و الف تانیث و حالا که جمیع الفاظ و عبارات
یا معانی با نقوشش یا قطعه کاغذ منقوشه را فتوی گویند مجاز بود
بیک واسطه لعلاقه جی ورت و جمعش فتاوی بفتح واو و در حقائق
منظوم کسر واو نیز کرده است و مفتی در اصطلاح مرادف مجتهد است

فوقانیه

در آخر شرح

در آخر شرح مختصر زبدة المتاخرین قاضی عضد الملة والدین عبد الرحمن
مذکور است لیکن اطلاقش بر مجیب از مسائل فروع شایع است
پس مفتی مثل فقیه بود و معنی فقیه گذشت صحابه بفتح صاد
و حاء مهمله پس مصدر است بمعنی صحبت کردن و قرین شدن و بمعنی
اصحاب شایع است که جمع صحب است یا صاحب که جمع بنابر اختلاف
مشهور اما در مقدمه جار الله و نهایه جزری صحابه را جمع صاحب گفته
و مراد از صاحب کسی است که بمجلس شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسیده باشد و ایمان و برایمان از دنیا رفته بان معنی که از وی چیزی
ضد ایمان ظاهر نشده و مقصود ناظم قدس سره آنست که این قطعه
دیگر در بیان نامهای جماعتیست از مشاهیر ملازمان صاحب
الملة علیه افضل الصلوة والتحیة که در آن زمان فرخنده انجام
مفتی و مجتهد و فقیه انام بودند بیت مفتیان صحابه ده بودند
عائیشه انگه یازده است بوی یعنی از مردمان ده بودند
عائیشه انگه یازده شود بوی یعنی عائیشه آنکسی است که یاز
ده اند مفتیان صحابه بسبب او بیت خلفا و معاذ و بودردا
اشعری و کثیف و زید و ابی خلفا بضم خاء معجمه و فتح لام و فا
والف و همزه زاید تنین جمع خلیفه بفتح خا و کسر لام و تا مبالغه

نر با تانیث زیرا که تانیث چون بفعل ملحق شود جمعیتش معنی ایل بود
جون خلاف یعنی جانشین بر واقف علم صرف و نحو مخفی نیست و خلیفه در لغت
قایم مقام است و در اصطلاح اهل سنت هر یک از خلفاء اربعه خلیفه
گویند و غیر ایشان از ملوک و امراء و بعضی گفته اند خلیفه امامیست
که عادل باشد و بشرایط امامت موصوف در شرح خطبه تلخیص جامع
علامه تفتازانی مذکور است تا اینجا از کتب فقهی و بعض کتب کلامی
مستفاد میگردد آنست که خلیفه مردیست که اهل حل و عقد لایق
او را بولایت و حکومت و تنفیذ قضایای شرعیه و غیرها اختیار
کرده باشند یا جابر و همچنانکه او را خلیفه میگویند امام و امام المومنین
و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز میگویند اما خلیفة الله جایز
نیست در کتاب شرح امامت الوزارث فنی تصریح است و مدت
خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه دو سال و سه ماه و نه شب بود
و مدت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه ده سال و شش ماه و پنج
شب بود و مدت خلافت عثمان رضی الله عنه دوازده سال بود بدوا
زده شب کم و مدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه
ماه بود پس جمع مدت خلافت خلفا بیست و نه سال و شش ماه
و دو شب بود در مغرب وغیره مذکور است معاذ بضم میم و عین

مهمله

مهمله و الف مبدله از واو و ذال معجمه پسر جبل هجده ساله بود که مسلمان
شد و هجده سال از هجرت گذشته بود که فوت شد ابو درداء بفتح
دال مهمله و سکون را نامش عویمر بضم عین مهمله و فتح واو پسر عامر
الانصاری بوده و درداء نام دختر اوست بعد از سی و سه سال از هجرت
گذشت فوت شد در دمشق اشعری بفتح همزه و سکون شین
معجمه و فتح عین مهمله منسوب باشعر که قبیله ایست و در اصل پسر سبا اند
آمده کنیتش ابو موسی و نامش عبد الله و عمرش شصت و اند سال و
بعد از پنجاه و دو سال که از هجرت گذشت فوت شده کنیف
بضم کاف و فتح نون و سکون یا تصغیر کنیف بکسر کاف و
سکون نون و کنف ظرف ادواتی چون جای آب و نان وغیره که شبانرا
در صحرا ضرورت باشد کنیف لقب عبد الله ابن مسعود است ما
خوذ از مدح عمر در حق او که هو کنیف ملاء علما و در مقاصد مذکور
است عمرش شصت سال و اند سال و چون از هجرت سی و دو سال
گذشت فوت شد و در بقیع مدفون گشته زید بفتح زای و سکون
یاء تحتانیه و دال مهمله پسر ثابت انصاری عمرش پنجاه و شش
ساله بوده و چون چهل و پنج سال از هجرت گذشت فوت شد
ابی بضم همزه و فتح باء منقوطه و تشدید یاء تحتانیه پسر کعب بود

سنی

در سال نوزدهم از هجرت وفات یافت القطعة الاخری
فی اسامی السور المدینة سور بضم سین مهمله وفتح واو جمع
سوره بضم سین وسکون واو وتا تانیث وسوره طایفه ایست
از قرآن نام برده شده باسمی که مشتمل بود بر سه آیت
یا بیشتر مدینه بفتح میم ودال مهمله وکسر نون وتشدید
یا تحتانیه وتا تانیث منسوب بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم
یا تحتانیه که حرفی زاید است در وقت نسبت حذف کرده اند وکسر
دال را بفتح بدل کرده اند وهمچنین تا فوقانیه را بتا تانیث بدل کرده اند
موصوف که بلده است مقرر است در مر قبیلیه و در شرح مسلم مذکور
است که نسبت بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم مدنی ومدینی واقع
است اما در صحاح گفته که در نسبت بمدینه رسول صلی الله علیه
وسلم مدنی میگویند ودر نسبت بمدینه منصور مدینی از جهت فرق
واین وقتی است که مدینه صحیح باشد واصح آنست اما بر قول
معجمی گفته اند که معتل العین است بر وزن مفعل وقیاس
مقتضی آنست که مدینی گویند مثل طویلی در طویله در شروح متافیه
ومفصل مبین است پس اثبات یا تحتانیه وحذف تا بجهت ضرو
ف در عبارت ناظم قدس سره که بعد ازین خواهد آمد بنابر

ضرورت

ضرورت شعری بود بر قول اصح یا بر مذهب مرجوح وسور مدینه سوریست
که بعد از هجرت نازل شده همچنانکه مراد از سور مکیه سوریست که پیش از
هجرت نازل گشته ومراد ناظم قدس سره از سور مدینه سوریست که باتفاق
تمام علما یا اکثر علما مدینه است زیرا که بعض سور مذکوره نزد مکی است
وبعض سور که مدنیست نزد بعضی نیز ذکر نکرده ونقصانش در بعض تفا
سیر وکتب قراة مذکور است سوره نور و حج والانفال مدینی میدان
بالم یکن وزلزلو واحزاب همان بیح اول وقد سمع ورعد وجمعه
فتح ولسی حیش ونصر وهر د حمن بضم نون وسکون واو یعنی سوره نور
که سوره ازینها جمع است وسوره نور مجموع مضاف ومضاف الیه
علم است وهمچنین در باقی سور چنانچه از اشارت کشاف وتصریح علامه
تفتازانی در شرح حشی مفهوم میگردد واین قول مختار سیبویه است چنانچه
در کتاب او مذکور است اما تجویز کرده است علمیه مضاف الیه را نیز
وحذف حرف علم جهت التباس نشود جایز است چنانکه در کشاف در
آیه کریمه شهر رمضان مذکور است حج بفتح حا مهمله وتشدید جیم یعنی
سوره حج که یا ایها الناس دوم است وبعضی گفته اند مکی است
مگر شش آیه که اول ان هذان خصمان است انفال بفتح همزه وسکون
نون یعنی سوره انفال که یسئلونک است لم یکن یعنی سوره بلم

وگویند مکی است زلزل بفتح زای وسکون لام وفتح زای یعنی سوره زلزل
که اذا زلزلت الارض است وگویند مکی است احزاب بفتح همزه
وسکون حاء مهمله وزای یعنی سوره احزاب که یا ایها النبی
اتق الله است اول بضم همزه وفتح وتخفیف واو جمع اولی
مثل آخر واخری واول ازان پنج سور مدینه سوره فاتحه است اما در کواشی
وغیر گفته که صحیح آنست که مکی است وگویند یکبار در مکه نازل شده
ویکبار در مدینه ودوم سوره بقره که الم ذلک الکتاب است وسیم
سوره آل عمران بکسر عین مهمله که الم الله است وگویند مکیست
وچهارم سوره نساء بکسر نون ومد همزه که اول است وپنجم سوره مایده
که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود است قد سمع
یعنی سوره مجادله بکسر دال مهمله در شرح کشاف علامه تفتازانی مذکور است
وده مدنیست بلکه وجه وجیه آنست که مراد بقد سمع تمام جزو باشد
زیرا که سور این جزو باتفاق مدنیست مگر سوره صف وسوره تغابن
که مختلف فیهما است چنانکه در کشاف مذکور است رعد بفتح راء وسکون
عین مهمله یعنی سوره رعد که المر تلک آیات الکتاب است
وگویند مکی است حدید بفتح حاء وکسر دال مهملتین یعنی سوره حدید
که سبح لله ما فی السموات است فتح بفتح فاء وسکون

لا اله الا هو الحی

یا ایها الناس کلوا

در آخر سوره بقره ص

تا فوقانیه

تا فوقانیه وحاء مهمله یعنی سوره فتح که انا فتحنا است پس یعنی سوره
که پس از فتح است که آن سوره حجرات گویند بضمتین حاء مهمله وجیم
که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا است یعنی
یعنی سوره که پیش از فتح است که آن سوره محمد گویند که الذین
کفروا است نصر بفتح نون وسکون مهمله یعنی سوره نصر که اذا
جاء نصر الله است دهر بفتح دال مهمله وسکون ها یعنی
سوره دهر که هل اتی علی الانسان است وگویند
مکیست رحمن یعنی سوره رحمن که الرحمن علم القرآن است
فی اسامی موالی النبی صلی الله علیه وسلم موالی
بفتح میم وکسر لام ویا تحتانیه جمع مولی بفتحها والف مهمله مبدل
از یا تحتانیه غلام آزاد کرده یعنی این قطعه دیگر در بیان نامهای
غلامان که آزاد کرده شده آن حضرت صلی الله علیه وسلم اند
وشاید که مراد ناظم قدس سره اشهر غلامان آزاد کرده شده باشد
چون در مولد الکبیر تا شصت وشش مذکور است
موالی دوازده است یعنی رایکی بنظم دیگر فضاله انکه نه یمع است بن حبیب
ثوبان رباح وصالح مدعم یسار زید بو رافع وضمیره کلیبه موهبه
بن بفتحتین نون وبا نقط ویها فضاله بضم فاء وضاد معجمه

که نه خریده شده است نه بخشیده بلکه از کفار گرفته آزاد فرموده الله صلی الله
علیه وسلم ثوبان بفتح مثلثه و سکون واو و با، منقوطه پس جیم دو از مردان واز
مردان نقیب بن نام است و گویند از حمیر و گویند از یمن حکم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم او را خریده آزاد فرموده اند رباح بفتح را و با منقوطه او را نیز خریده
آزاد فرموده اند و بعضی گفته اند رباح حیوانیست مانند گربه که از وی کافور
میدوشند و غلط است زیرا که باتفاق علماء طب کافور صمغ درختست
و رباح حیوانیست که از وی بوی خوش گیرند و قایلان این قول غالبا این معنی را
از صحاح گرفته و حال آنکه نسخ صحاح درین موضع متفاوتست در بعضی نسخ
واقع است که رباح حیوانیست مثل گربه و رباح نیز شهریست که کافور در آنجا
میباشد و از آنجا ببلاد دیگر میبرند و در بعضی باین عبارت مذکور است که الرباح
دویبة کالسنور یجلب منه الکافور بعضی یجلب را بالجیم تصحیح کرده اند و بعضی
بحاء مهمله و تخفیف این بحث و اعتراض در قاموس الاعظم مذکور است صالح
بصاد مهمله و کسر لام میراث یافته بودند و گویند از عبدالرحمن بن عوف
خریده بودند مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین فاعم بن زید
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بخشیده بود و در اصل اسم آن است در مغرب
مذکور است یسار بفتح یا تحتانیه و سین مهمله از کفار گرفته بودند زید بفتح
زای و سکون یا تحتانیه و دال مهمله پسر حارثه که خدیجه بحضرت رسالت صلی

الله علیه وسلم

الله علیه وسلم بخشیده بود و زید جد هلال بن یسار نیز یکی از موالی آنحضرت
بوده صلی الله علیه وسلم ابورافع براد کرفا و عین مهمله عباس بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخشیده بود ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون
یا تحتانیه و را او نامدوده کبیسه مثل ضمیره بکاف و با منقوطه و یا تحتانیه
و شین معجمه در مولد الکبیر و غیره ابوکبیشه مذکور است بفتح کاف و سکون
یا منقوطه پس اگر یافته نشود حمل بر ضرورت باید کرد و غرض اشارت باسم
این مولی مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا تحتانیه و کسر ها و با منقوطه
و در مولد الکبیر و غیره ابومویهبه مذکور است پس اگر یافته یافته نشود و حذف
ابو بنا بر ضرورت شعری بود فی اسامی القلاع بخیبر قلاع بکسر قاف
جمع قلعه بفتحتین قاف و لام و سکون لام نیز آمده است رسمی قلعه
در معنی حصاری که در سر کوهی بنا کنند در مغرب مذکور است خیبر بفتح خا
معجمه و سکون یا تحتانیه و فتح با منقوطه موضعیست در مسافت چهار مرحله
از مدینه مشتمل بر اشتی رو مزرعهای بسیار در تهذیب الاسماء مذکور است
دیهود در وقتی که از بخت از بیت المقدس گریخته آنجا مقام ساخته
بودند و قلعه ها و حصارها بنا کرده و حکم تراکن بناها هفت حصار بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال هفتم از هجرت پانزده
شبانروز در آن موضع اقامت فرمودند تا آن قلاع فتح شد بنا بانکه

ناظم قدس سره میگوید بیت ز خیبر ستد مصطفی هفت قلعه
خدایش چه داد آنچنان ملک سالم ز خیبر ستد یعنی از صاحبان قلعهای
خیبر ستد بجنگ یا از قلعهای خیبر ستد از صاحبانش ایهام مصطفی بضم
میم و سکون صاد مهمله و الف منقلبه از واو یعنی برگزیده شده از همه
خلق خدایش چه داد افاده معنی تعجب میکند یعنی نهایه تعجب است
که فتاح مبین آن قلعهای متین را بدست خاتم النبیین در اندکی از
زمان و حصن مفتوح ساخت جودت یافتن بر تمامی آن در آن مقدار
از زمان بحسب ظاهر نامقدور مینماید ملک بضم میم و سکون لام
پادشاهی و استیلا سالم بکسر لام یعنی بی عیب اشارت است
باستیلا تمام زیرا که اگر بعض از قلاع مذکوره فتح نشدی استیلا بایستی
و ناقص بودی بیت کتیبه بدو ناعم و شق و انکه قموص و نطاة
و وطیح و سلالم کتیبه بفتح کاف و سکون یای تحتانیه و با منقطه
ناعم بنون و کسر عین مهمله شق بکسر شین معجمه و التشدید قاف مهمله
و فتح شین نیز گفته اند قموص بفتح قاف و ضم میم و صاد
و بعض بغین معجمه در موضع قاف تصحیح کرده اند اما در شرح
سیر الکبیر سرخی و مغرب و غیره بقاف مذکور است نطاة بفتح
نون و طا مهمله و الف مهمله از واو و تا ممدوده و طیح بفتح

واو و کسر

واو و کسر طا مهمله و سکون یای تحتانیه و دیگر نطیح بنون تصحیف است و در بعضی
نسخ سطیح است بسین مهمله و کسر لام و در شرح سیر الکبیر و کتاب
جامع الاصول سلالم گفته بیای تحتانیه پیش از میم پس حذف یا
بنا بر ضرورت شعری بود فی اسامی اوجاع الاوجاع اوجاع
جمع وجع بفتحتین واو و جیم در لغت رنجوری یعنی بیرون بردن
انسان از حد صحت در مقابلش مشکور است و مرض بفتحتین
رنجوری پس وجع مرادف مرض بود اما در اصطلاح اطبا عرضی
که لازم بعض امراض بود یعنی تأثیر موثر منافی و ضد چنانکه در
ابراز المکتوب شرح قانون مذکور است و در قانون وجع را با حس الم
منافی تعبیر کرده و مراد انفعال مذکور است که در فارسی از او درد گویند
و اسامی نزد جمهور بیان زده است و چون عسار سه و تقلیل دلالا نیز را
از اوجاع شمردن خالی نیست از تسامح در بعض کتب مثل حقایق
و غیره داخل امراض گردانیده اما ناظم قدس سره تابع جمهور
گشته میگوید بیت خشن و لاذع است و اعلال حدری و جعد
دو حکاک خشن بفتح خا و کسر شین معجمه درویست که با او در
پوست بود لاذع بکسر ذال معجمه و عین مهمله و بعض بدال مهمله
و غین معجمه تصحیح کرده اند اما در کتب طبی متداوله بانه شده

واج اللیفیت که با او فهم شود سوزشی اجابة بکسر همزه وسکون عین
مهمله و یای تحتانیه والف نباید وهمزه مبدله از یای تحتانیه و یا غنبت و یا
که مکثف بود بالف زاید و یا نبت او را بهمزه قلب میکنند
چنانکه در علم معین است و آن حالتی حادث شوند از ریاضت
که او را بفارسی ماندگی گویند خدای بفتحتین خاء معجمه و دال مهمله وکر را
و یا ثبت در ابراز المکنونات مذکور است اما در قانون و سایر کتب
طبی که بنظر در آمده خدر بی یا ثبت مسطور است و المور دیست
که با او فهم شود نقصانی در مدرکه مدود بضم میم اول و فتح میم دوم
وتشدید و کسر دال مهمله در دلیت که با او کشیدگی عصب بود
از جانب طول حکاک بفتح حاء مهمله و تشدید کاف در دیت
که با او خارشی بود کسه تاخس در خود کاه و ضاغط والمفتتح
گزد عضل شده چاکی ناخس بنون وکسر خاء معجمه و سین مهمله در دیت
که با او فهم شود که گویا سوزن در آن عضو میخلد رخو بکسر را وسکون خا
معجمه در دلیت که با او کشیدگی عضل بود و تسمیه رخو که سستیت
باعتبار محل بود که گوشت است زیرا که گوشت سست تر است از عصب
و در قانون و جز آن مسطور است کاسر بکسر سین مهمله و را در قانون
و حقایق و جز آن بکسر گفته و آن در دیت که با او فهم شود تفرق الحواسها

از یکدگر

از یکدگر ضاغط بضاد و کسر غین معجمه بین وطا مهمله و بعضی بدای در مکان ضاد
تصحیح کرده اند و غلط است چنانکه از کتب طبی مستفاد میگردد و آن در دیت
که با آن فشارشی بود مفتخ بضم میم و فتح فا و تشدید و کسر سین
مهمله و خاء معجمه در دلیت که عضد را چاک کرده اند متفرق و عضد بفتحتین عین
مهمله و ضاد معجمه جمع عضد یعنی پس گوشت که در میان پی بود مثل گوشت
ساق پای سه ضربان و ثقیل ثاقب تا زه وان مشتمل بر دو است اصل
هلاک ضربان یعنی پس ضاد معجمه و را و با نقطه مشتق است از ضرب
که جستن رگیست در اکثر کتب طبی ضربانی بنا است مذکور است
و آن در دیت که حاصل شود از حرکت عضو بحرکت شریان بکسر شین
معجمه و آن رگیست که دایما متحرک باشد ثقیل بفتح تا مثلثه وکسر قاف حا
لیت که حادث شود بجهت ماده که صاحبش خود را گران یابد ثاقب
بثا مثلثه وکسر قاف در دیت که ادراک کند صاحب او که گویا آن عضو را
سوراخ میکنند کرده مسلی بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید و کسر لام
منسوب بمسله بکسر میم یعنی جوالدوز نار بجهت نسبت حذف کرده اند
و ضم میم مشهور است و آن در دیت که فهم شود با او که گویا بان عضو
فرو می برد با لته دایره کرده مثل جوال دوز و اصل هلاک مبالغه است
در صعوبت این درد فی اسامی المشهور الدرد و معدد شهور بضم

شین معجمه جمع شهر بفتح شین معجمه و سکون ها بمعنی هلال است در کلام عرب و بعد
از ان سی روز را نام نهاده اند بهلال پس ازان اطلاق کرده اند شهر را
بر سی روز در مقابیس مذکور است و رومیه منسوب بپادشاه روم
و اسکندر ذو القرنین است پس دارا بن فیلقوس بفتح فا و سکون یا
تحتانیه و فتح لام و ضم قاف و سین مهمله و این اسکندر نه اسکندر
ذو القرنین است در پیغمبری او خلاف است در آخر سوره کهف
مذکور است جناب امام فخر الدین گمان برده زیرا که این اسکندر کافر
بوده شاگرد ارسطو چنانکه محمد ذکریا در آثار البلاد ذکر کرده است و
شهور را بنا بر آنست که این تاریخ بعد از وفاتش بدوازده سال
حادث گشته و سالهای ایشان شمسی حقیقی اصطلاحی بوده و آن
سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است زیرا که کسری که در ربع واقع
است اعتبار نمیکنند و ربع را تمام فرض میکنند و ماههای ایشان نیز
شمسی اصطلاحی است چنانکه در نهایة الادراک و غیره مذکور است
و بعض گمان برده اند که سالهای ایشان نیز شمسی حقیقی است و گفته
اند که سال شمسی زمان جدا شدن شمس است از نقطه که فرض کنند
بر فلک البروج تا باز گردد بهمان نکته بحرکت دوم و فساد این سخن
بر واقف علم هیئت مخفی نیست و ناظم قدس سره اسامی شهور رومی را

سه ترتیب

سه ترتیب بیان کرده و میگوید سه دو تشرین و دو کانون و لیس انکه
شباط اذار و نیسان و ایار است حزیران و تموز و آب و ایلول
نگهدارش که از من یادگارش دو تشرین الاول و تشرین الآخر بکسر
تا فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر را و دو کانون کانون الاول و کانون
الآخر شباط بضم شین معجمه مشهور است اما در صحاح و اسکس بسین مهمله
گفته و مدر ترتیب که سباط بسین مهمله معرب شباط بود بشین معجمه
آذار بمد همزه و ذال معجمه نیسان بفتح نون و سکون یا تحتانیه و سین
مهمله ایار بکسر همزه و یا تحتانیه و را حزیران بفتح حا مهمله و کسر رای
و را تموز بفتح تا فوقانیه و زای آب بمد همزه و با نقط ایلول بفتح همزه
و سکون یا تحتانیه و ضم لام و سکون واو و بدانکه مبدا سال ایشان
تشرین الاول است و آن وقتیست که آفتاب در میزان بود و دور
نیست که چون میزان در مقابل حمل است او را مبدا سال کرده
باشند و هر کدام از تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول را سی روز
گیرند و شباط هر سه سال پیوسته بیست و هشت روز گیرند در سال
چهارم بیست و نه روز زیرا که ربع روز زاید بر سیصد و شصت و پنج
روز چون چهار سال شود روزی تمام شود و ان روز را کبیسه گویند
و همچنین ان سال را زیرا که کبیسه در لغت در اوردن شده است

چنانکه در زاهیر الریاض مذکور است و آن روز را در آن سال در آورده اند
و تخصیص شباط باین زیادت بنا بر نقصان است با آنکه آخر سال آن
بالطبع چون بعد ازان بهار خواهد بود چنانکه در کشف حقایق زیج
ایلخانی و اساس البلاغة مذکور است و هر یک ازان هفت ماه
باقی سی و یک روز گیرند و در شرح تحفه در امده مذکور است که ایلول
و دو تشرین نام سه ماه فصل خزانست و سه ماه دیگر بر ترتیب نام ماههای
۳ فصل دیگر بر ترتیب و فساد این سخن بر واقف مصطلحات این قوم
مکشوف است زیرا که علمای این فن را اجتماع است که اول تشرین الاول
نزدیک وسط میزان است و میزان برج اول است از بروج خریفی
و بسایر ماهها و بروج برین قیاس و نیز ظاهر است که عدد ایام
ماههای ایشان با عدد ایام بودن شمس در هر برجی چنانچه باید
این هنگام موافقت نخواهد بود

فی اسامی شهور الفارسی

فارس بکسر را و فرس بضم فا و سکون را فارس نام ولایتی در
صحاح مذکور است و در صراح گفته که فارسی منسوب است بوی
اما در امیر الریاض گفته که فارسی سخن اهل جو است بضم جیم
که یکی از بلاد پارس است پس کلام باقی بلاد پارس اگر پارسی
گویند باعتبار زیادتی مناسبت بود بکلام اهل جو و در مغرب

گفته که فارسی

گفته اند که فارسی اهل ولایت اند و این معنی درین مقام اولی است زیرا که
برین تقدیر احتیاج به تقدیر نیست و در شرح مشارق کازرونی
مذکور است که بلاد فارس منسوب است بفارس بن فهلو بن سام
بن نوح علیه السلام و سخن فهلوی منسوب است بفهلو و چون
حکومت ملوک فرس در زمان امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله
بیزدجرد شهریار بن کسری قرار یافت و دران زمان اتفاقا نوبت کبیسه که در ابتدای
وضع این تاریخ که زمان جمشید است ملحوظ بوده با بان ماه رسیده بود
و خمسه مسترقه را در آخرش زیاده کرده بودند و پس ازان قاعده کبیسه قدیم
مهمل ماند این تاریخ را بیزدجرد منسوب کردند و سالهای ایشان شمسی
اصطلاحی است مثل ماههای و ایام سالهای ایشان سیصد و شصت
و پنج است و ایام هر ماهی سی و اول سال ایشان که اول فروردین است
نوروز بوده و آخرش اسفندارمذ ماه و پنج روز در آخرش زیاده کنند
تا سال ایشان نزدیک رسد بسال شمسی حقیقی و ازا خمسه مسترقه
میگویند یعنی پنج روز که گویا از سال شمسی حقیقی دزدیده شده است
و تخصیص باین ماه با آنکه در قدیم در آخر آبان ماه میبود جهت سهولت
کتابت تقویم است و بنای زیجات برین تاریخ است چون از کبیسه
خالی است و نام ماههای ایشان ناظم قدس سره علیه الرحمة والغفران

برترتیب بیان کرده میشود بیت زفروردی چو بگذشتی
مه اردی بهشت آید بهار خرداد و تیر آنگه چو مرداد شاهی باید
پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و دی دان چو بر بهمن چو
اسفندارمذ ماه نو افزاید فروردین ماه بفتح فا و سکون را و فتح
واو و سکون را و فتح دال مهمله و یای تحتانیه اردی بهشت بفتح
همزه و سکون را و کسر دال مهمله و یای تحتانیه ساکنه و کسر بای نقطه
وکسر با خرداد بضم خای معجمه و سکون را و دال مهمله و الف و ذال معجمه
تیر ماه بکسر فوقانیه و سکون یای تحتانیه و را مرداد ماه بضم
میم و سکون را و دال مهمله و الف و ذال معجمه شهریور ماه بفتح
شین معجمه و سکون ها و کسر را و سکون یای تحتانیه و فتح واو
و سکون را مهر ماه بکسر میم و سکون ها و را آبان ماه بمد
همزه و با نقطه آذر ماه بمد همزه و فتح ذال معجمه و سکون را
دی ماه بفتح دال مهمله و سکون یای تحتانیه بهمن ماه بفتح با نقطه
و سکون ها و فتح میم و سکون نون اسفندارمذ ماه بکسر همزه
و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و ذال معجمه و سکون را
و ضم میم و سکون ذال معجمه و بدانکه در شروح که دیده شده
مذکور است که سه ماه اول فصل بهار است و سه ماه دیگر بترتیب

سه فصل دیگر

سه فصل دیگر بر ترتیب و فساد این کلام از قطعه زمان بودن متمشی در هر
برجی معلوم میگردد بیت فی اسامی السنین الترکیه سنین
بکسر سین مهمله و نون جمع سنة بفتح سین که سنه سال است اصلش
سنو بوده واو را حذف کردند تا را عوض آوردند و گویند سنه بوده
ها را حذف کردند ترکیه بضم تای فوقانیه و سکون را و کسر کاف و تشدید
یای تحتانیه منسوب بترک و ترک طایفه اند از آدمیان و از فرزندان یکی
از کنیزکان حضرت ابراهیم علیه السلام و گفته اند از فرزندان ترک
بن بنوس بن یافث بن نوح علیه السلام و یکی را ترکی گویند اصلش
تورک بوده بسکون واو چون بکلام عرب نقل کردند واو را بالتقاء
ساکنین حذف کردند مثل سایر معربات در ازاهیر الریاض
مذکور است و حاصل آنست که این قطعه دیگر در بیان نامهای سالها
ی است که منسوب بحکمای ترک است و ایشان سالها را دور
نهاده اند که بر دوازده دایره است و هر یکی را التسمیه کرده اند بنام
حیوانی که بآن سال منسوب است و از طبیعت آن حیوان احکام
آن سال استخراج کرده اند مثل آن که گفته اند در اول سال موش
آفت [illegible] باشد و در اواسط آن فراخی نعمت بود و در آخر دزدان
غلبه کنند و همچنین اگر فرزندی متولد شود در این سال حکم کنند

از طبیعت آن حیوان نسبت بآن فرزند مثل آن که گفته اند هر فرزند که در اول سال موش متولد شود و بهنر میمنذ گردد و دزد و مرتاد بدکردار و در آخر طوح و باقی احکام برین قیاس در کتب احکام مبین است و سالهارا اشتمای حقیقی گیرند و ان بحسب ارصاد ایشان سیصد و شصت و پنج روز و کسری باشد و تخفیف نامهای و اسامی آن در کشف خاقانی مذکور است و مبدا سال انگاه گیرند که افتاب در اوسط دلو باشد و ناظم قدس سره نامهای سالهای ایشان بر ترتیب بعبارت فارسی در رشته کشیده و میگوید موش و لقو و بلنگ و خرگوش نهنگ ز بن جا رجو بگذری نهنگ آید مار انگاه باسب و گوسفند است حمدونه مرغ و سگ خوک آخر کار حمدونه بهمد و سکون میم و ضم دال مهمله بوزنه مرغ یعنی مرغ خانگی و نامهای سالهای بر ترتیب زبان ترکی در زیجات و کتب احکام باین طریق مذکور است کسکو اود پارس طاوشقان لوی ییلان یونت قوی بیچین داقوق ایت طونغوز و بعضی بجای کسکو سیچقان کنند و بجای اود اود و بجای داقو تخاقوی و بجای طونغوز تنکوز و غالبا تخفیف است فی اتامی البروج بروج جمع برج بضم با بنقط کوشک و حصار در اواخر الریاض مذکور است و برج اصطلاح عبارت است از یک قسم از دوازده قسم متساوی

از فلک البروج

از فلک البروج که باسمان هشتم است و در شرع او را کرسی گویند و هر قسمی را ازین اقسام نامیست که بسبب هیئة کواکبی که بر میان آن قسم بوده بان اسم مسمی گشته سرچ بر جهاد یدم که از مشرق بر اورند بشر جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت یعنی بر جهاد یدم که از نقطه از افق معموره که ربع مسکون است در جانب مشرق سر تا پا بیرون آمدند از حرکت فلک اعلی که اسمان نهم است و در شرع او را عرش گویند اما سایر بروج بحرکت نفس خود از مغرب بمشرق متحرک کنند حرکت نیست بحرکت فلک اعلی و مشرق بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر را و قاف در لغة جای برامدن آفتاب جمله در تسبیح اشارت است باسه کریمه و ان من شی الا یسبح بحمده تسبیح سبحان الله گفتن تهلیل لا اله الا الله گفتن حی زنده لیت لا یموت نمیرد و مراد استمرار عدم موتست یعنی جمله بروج دوازده گانه دلالت میکنند بر وجود زنده که عدم موت ازازل تا ابد وصف اوست و ناظم قدس سره نامهای اقسام دوازده گانه بر ترتیب از مغرب بمشرق ذکر کرده میگوید سرچ چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو حوت حمل بفتحتین اول قسم از اقسام مذکوره بر صورت بره از اجتماع کواکبی که بر وسط اوست ثور بفتح مثلثه و سکون واو بر صورت گاو جوزا بفتح جیم و سکون

واو و رای و الف زاید و همزه منقلب از الف تا تانیث برصورت گوسفندی
میان مسعدی و اورا توامین نیز گویند بفتح تا فوقانیه و سکون واو و تحتانیین
همزه و میم و این سه برج ربیعی است سرطان بفتحتین سین و رای مهمله ورا
برصورت خرچنگ اسد بفتحتین همزه و سین مهمله برصورت شیر کلان
سنبله بضم سین و سکون نون و ضم با بنقطه برصورت خوشه و اورا
عذرا نیز گویند بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و را و الف و این سه
برج صیفی است میزان بکسر میم و سکون یای تحتانیه برصورت ترازوی
عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را برصورت کژدم و قوس
برصورت کمان و این سه برج خریفیست جدی بفتح جیم و سکون دال
مهمله برصورت بزغاله دلو بفتح دال مهمله و سکون لام برصورت دلوی
حوت بضم حا مهمله برصورت ماهی و این بروج شتویست و تخفیف
صور مذکوره در کتب هیئت و نجوم مذکور است فی بیوت الکواکب السیارة
بیوت جمع بیت و بیت کوکب موضع سلامتی و قوت اوست
یعنی هرگاه که این کوکب باین موضع رسد میگویند که سلامتی
و قوت صاحب آن کواکب است مثلا میگویند که کوکب علما
مشتری است هرگاه که این بموضع خود رسد قوت و سلامتی
حاصل شود علما را بواسطه آن و باقی برین قیاس و آن دوازده

خانه بود

خانه بود که عبارت است از دوازده برج باعتبار مذکور کواکب جمع کوکب سیاره
بفتح سین مهمله و تشدید یای تحتانیه صیغه مبالغه است صفت کواکب یعنی
نیک سیر کننده یعنی این قطعه دیگر در بیان موضعهای قوت و سلامتی
ستارهای هفت گانه سیر کننده است بحرکت فلک که در وی مذکور است
مثل نگین در انگشتری بزعم اهل نجوم در هفت آسمان و در هر آسمانی یک ستاره
بترتیب بعربی زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر بپارسی کیوان
آن جنس بهرام آفتاب و ناهید تیر ماه و مه سه حمل و عقرب است
با بهرام قوس و حوت است مشتری را رام ثور و میزان چو خانه
زهره است هر زحل راست جدی و دلو مقام تیر جوزا و خوشه
مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام حمل و عقرب خانه
بهرام اند که مریخ است بکسر میم و تشدید یا و کسر را قوس و حوت خانه مشتری
اند ثور و میزان خانه زهره اند بضم زای و فتح ها در صحاح و غیره
مذکور است و سکون ها غلط است مشهور جدی و
دلو خانه زحل است بضم زای و فتح حا مهمله مقام بفتح میم
جای ایستادن جوزا و خوشه که سنبله است خانه تیر که عطارد
است بضم عین مهمله سرطان خانه ماه است که قمر بود
و ظاهر آنست که ماه پارسی قمر بود چنانکه ماه شیر که اسد است

خانه آفتاب است که شمس بود و بنای این تقسیم بر قاعده ایست که اهل
احکام گفته اند که آفتاب و ماه بمنزله دو بادشاه اند مر آن پنج
پنج ستاره دیگر را و اسد و سرطان بمنزله دو بادشاه اند
مر آن پنج برج دیگر را و از اول اسد تا آخر جدی بر توالی ولایت
آفتاب گویند و از آخر سرطان تا آخر دلو بر خلاف توالی ولایت ماه
زیرا که کوکبی که در ولایت هر یک بود در ترتیب اول بود که او
در طبیعت موافق آفتاب است پس خانه او گردانیدند و سرطان
موافق ماه پس خانه او گردانیدند و از ولایت هر یکی از آفتاب و ماه
هر یک از آن پنج ستاره را یک خانه مقابل دارند که در طبیعت
موافق او بود مثلا زحل را از ولایت آفتاب جدی و از ولایت
ماه دلو داده اند و باقی برین قیاس که مذکور شد فی سکون الشمس فی
کل بروج بکون بفتح کاف بودن کل بضم کاف و تشدید لام
هر یعنی این قطعه دیگر در مقدار زمان بودن آفتاب است
در هر برجی که خور بجوزا و سی و دو سی یکی است حمل و ثور و
شیر با پس و پیش دلو میزان و حوت عقرب سی بیست
و نه قوس و جدی ای کم و ایشکل بدانکه موضح تمام تحقیق این مبحث
علم هیئت است اما بر مقتضای کلام ناظم قدس سره مدت

قطع خور

قطع خور که آفتاب جوزا سی و دو روز است و هر یک از حمل
و ثور و شیر که اسد است و پس او که سنبله است و پیش او که سرطان
است سی و یک روز و هر یک از دلو و میزان و حوت و عقرب
سی روز و هر یک از قوس و جدی بیست و نه روز و بدانکه آنچه درین
قطعات مذکور است و مسطور گشت مذهب فلاسفه است
و آن امور اگرچه ممکن است اما بنا کرده اند بر اصلی که در غایت
فساد است و آن اصل بودن صانع عالم است موجب نه مختار
و این کفر است چنانچه در تفسیر کبیر و شرح قاضی بر مختصر ابن حاجب
مذکور است و متفرع گردانیده اند بر امری که در غایت فساد است
بر آن اصل امری را که اصل الحاد است و آن امر تاثیر حرکات افلاک
است در آنچه ظاهر میشود در عالم کون و فساد از حادثات و وقایع
و مذهب حق آنست که فلک واقف است و کواکب متحرک مثل
ماهی در آب و اکثر مفسران گفته اند که فلک اول آبی است مکفوف و ممنوع
از میل که کوکب در و سابح و شناکننده است و متحرک است و در شرح
تاویلات از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حدیثی نقل کرده است
که اگر شمس و قمر از فلک خود که آب مکفوف است یک لحظه بیرون آیند تمام
خلق سوخته شوند و در بستان ابی اللیث مذکور است که فلک دوم

مرمر سفید است و سیم آهن است و چهارم روی است و پنجم مس است و ششم
نقره است و هفتم زر است و ما بین هر فلکی پانصد ساله راه است
و گفته است که این مذهب اهل توحید است فی بیان اوزان
الفلزات بیان بفتح با و نقطه ظاهر گردانیدن و اوزان جمع وزن بفتح واو
سنجیدن و مراد درین مقام کمیت و مقدار است و ازین جهت جمع
کرده است فلزات بکسرتین فا و لام و تشدید زای جمع فلز
و فلز آنچه بگدازند از گوهرها مانند زر و نقره و آهن و جز آن یعنی این
قطعه دیگر در ظاهر گردانیدن مقدارهای کالبدهای فلزات است و بر معر
فت آن فواید مترتب است از آنجمله شناختن فضل اهل فلزات
بر دیگری چون ممتزج بودن انحلال ترکیب مثل ممتزج از زر و سیم مثلا
و از آن طرق یکی آنست که ترازوی سازند که کفتین متساوی باشند
در درجه کمال از یک جوهر مثل نحاس الحکمة ذکر کرده با غیران و برین
قیاس اعداد نقش کرده منقله بیاویزند و در کفه ای نسب مثل ممتزج از
سیم قطعه بنهند و در هوا بسنجند و بقدر مثل کفه ممتزج منقله را تبدیل
دهند تا عمود مستقیم شود و بهر عدد که منقله رسیده باشد آن عدد
وزن
فصل زر بود بر سیم و تمام تحقیق از کتاب میزان الحکمة بجویند
هر کدام است از فلزات مذکوره چون هر دو را بیکدیگر امتزاج دهند

گردانیدن

برانحلال

برانحلال ترکیب مثلا اگر تاجی باشد از زر و سیم و جز آن و خواهند که وزن زر
تاج آن مخصوص ساخته در هوا بسنجند بعد از آن در آب
بداشدی اگر از آن تاج جدا سازند ترازوی تا وزنش معلوم شود
و کیفیتش فاضل جهان ابوریحان در کتاب میزان طالب تحقیق
این مقال تفصیل این اجمال را از کتاب مذکور بجوید و بدانکه در شروحی
که بنظر در آمده مسطور است که فایده شناختن مقدار این فلزات
امتیاز زر علمیت از زر اصلی معدنی که ازین فلزات سازند
بمقتضای علم کیمیا زیرا که زر عملی از زر معدنی سبک ترتیب و در
واقف صنعت کیمیا مخفی نیست که این سخن سهو است زیرا که اصلی
و عملی در وزن برابر آمدند چنانچه در حسن برابرند و تخصیص این وجه روحی
که لایق این کتاب بود آنست که فلزات مذکوره در حقیقت متحد اند
و اعراض مختلف نزد ارباب این صنعت زر در مرتبه کمال واقع
است و باقی در مرتبه نقصان اما قابلیت انتقال دادن بمرتبه کمال
بمرکبی مخصوص که آنرا اکسیر گویند در ایشان موجود است و انتقال مذکور
غایة علم کیمیا است و علامتش آنست که زر عملی مثل زر اصلی گردد
در لون و وزن اگر در یکی ازین دو نقصانی بود عمل و اکسیر بر وجه
صواب واقع نشده باشد بتدارک آن مشغول باید شد تا مطلوب.

در زمان موصول کرده جمله این کلام در جلد اولی و دوم از کتاب علم
کمیت فی زراعة الذهب که از نفایس کتب این فن است
مذکور است سو زر روی جشره هفتاد و یک درم سیماب چهل و شش
زر اند زیر سی و هشت شمار ذهب صد است و سرب پنجاه و نه
آهن چهل برنج و مس و چهل پنج است و نقره پنجاه و چار جسته
بضم جیم و تشدید تا مثلثه تن مردم و مراد اینجا قطعه است
از هر کدام از کانهای نه گانه که در حجم مساوی صد مثقال زر بود
طریق دانستن مساوات حجم مذکور بر وجهی که ابوریحان تحقیق کرده
آنست که ظرفی بسازند بر شکل کله قندی و مانند ناوه و دان
پشت خمی بگردنش متصل کردانید و کفه ترازوی مذکور را مقابل
او نهند و چون بحسب بلدان و فصول آبها مختلف بود ظرف
مذکور را از آب جیحون که تلخ است منتهی بخوارزم در اوایل فصل
خریف پر سازند و صد مثقال زر را در ان ظرف وضع کنند بعد
ازان که در تنقیه او از غش مبالغه نموده باشند و شک نیست
که بمقدار حجم او از ظرف مذکور آب بیرون ریخته در کفه ترازوی
قرار خواهد گرفت پس آن آب را بسنجند باز ظرف مذکور را پر آب
کرده قطعه از روی مثلا در ان ظرف وضع کنند و آبی که بیرون

رود

رود و همچنین باقی فلزات چون وزن آب سنجیده شده از هر یکی
فلزات باقیه مثل وزن زر صد مثقال زر باشد فلزات در حجم
مساوی باشند اما در وزن مختلف اند چنانکه وزن قطعه از او شش
چهل و شش مثقال بود و سیماب هفتاد و یک و ارزیز که قلعی است
سی و هشت و سرب پنجاه و نه و آهن چهل و برنج و مس چهل و پنج
و نقره پنج و چار اینست قدس سره از جواهر در سلک نظم
کشیده اما آنچه ابوریحان تحقیق کرده است روی چهل و شش
مثقال و دو دانگ است و سیماب هفتاد و یک مثقال و یک دانگ
و یک طسو و ارزیز سی و هشت مثقال و دو دانگ و دو طسو و آهن
چهل مثقال و سه دانگ و سه طسو و برنج چهل و پنج مثقال و مس چهل و پنج
مثقال و سه دانگ و نقره پنجاه و چهار مثقال و دو طسو لکن آنچه ناظم
قدس سره تحقیق فرموده است موافق تحقیق شیخ ابوعلی بن
حسن ابن عبدالله بن سیناست و بنابر این جهت تاکید و
توضیح دوست که بشیخ مذکور منسوبست ایراد نمود و میگوید
و فی هذا المعنی اقتضا معنی بفتح میم و سکون عین مهمله
و نون و الف منقلب از یای تحتانیه در اصل قصد کردن و درین
موضع بمعنی مقصود است ایضا بفتح همزه و سکون یای تحتانیه

وصاد معجمه بازگشتن مفعول مطلق است منصوب بفعل محذوف
و در مستعملات که بمعنی نیز تفسیر میکنند حاصل معنی اوست یعنی
این قطعه دیگر در ظاهر گردانیدن این مقصود است که قدر کانهائی
نه گانه است که بیان شده در حالی که بازگشته از بیان مذکور
بطریق مذکور و شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب جمل بضم جیم
و تشدید و فتح میم چنانکه در صحاح مذکور است و خاتم المجتهدین
صدر الشریعة والدین جهت سهولت حفظ حساب مذکور روایت
ائمه فرموده و حساب مذکور را در آن مندرج گردانیده چنانکه
دابی عادت اوست در علوم دیگر سه کان یگان تو از ابجد شمار
تا حطی چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص و لکن از قرشت
تا ضظغ شمر صد صد دل از حساب جمل شد تمام مستخلص
پس الف یکی بود و یا تحتانیه ده و کاف بیست و صاد نود و قاف صد
و غین هزار و متوسطات توالی برین قیاس شد فلز مستوی
الحجم را چون برشمری اختلاف وزن دارد هر یکی بی انتساب حجم
بفتح حاء مهمله و سکون جیم جسم و عبارتش که اختلاف وزن دارد
هر یک خالی نیست از قسامحی زیرا که در وزن مس و شمه اختلاف هست
چنانکه خواهد آمد و میشاید که از قبیل تغلب باشد یا اکثر را حکم کل داده باشد

یا انکه گویند

یا انکه گویند عبارت صریح نیست در اختلاف هر یک با یکدیگر و نیز
مناقشه در عبارت بعد از وضوح مراد از ارباب تحصیل نیست
سه زر لکن زیبق الم ارب و آهن ار زر حل فضه ند آهن یکی
مس و سه مه صفره ماه لکن صد زیبق بکسر زای و سکون یای تحتانیه
یا همزه و فتح یا کسر با منقوطه سیماب الم هفتاد و یک و آهن پنجاه و نه حل
سی و هشت فضه بکسر فا و تشدید ضاد معجمه سیم ند پنجاه و چهار یکی
چهل و شش به یعنی مس بیخ مه چهل و پنج ماه چهل و شش فی اسنان
البقر اسنان بفتح همزه جمع سن بکسر سین مهمله و تشدید
نون سال یعنی این قطعه دیگر در بیان نامهای سالهای گاو است
و ترتیب از یکساله تا شش ساله چون زیاده بر شش سال نام
مخصوص ندارد بلکه نام ششم را اضافه میکنند چنانکه میگویند
سالغ شش یعنی گاو هفت ساله و سالغ سنتین یعنی هشت
و برین قیاس سه تبیع و جذع سن گاو است و آنکه ثنی و رباعی
سدیس است و سالغ تبیع بفتح تا فوقانیه و کسر با منقوطه و سکون
یا تحتانیه و عین مهمله گوساله نر و گوساله ماده را تبیعه گویند و بعض
فقها گفته اند گوساله که شاخ او برابر گوش او بود و در مفاتیح مذکور است
جذع یعنی جیم و ذال معجمه و عین مهمله گاوی که در سال دوم در آمده

باشد و نزد فقها رفع الله قدرهم گاو یکساله در مغرب مذکور است
و در صحاح گفته که گاو دو ساله که در سال سیم درآمده باشد و نزد
فقها زاد الله رفعة اعلامهم گاو دو ساله رباعی بفتح را و با بنقطه
و کسر عین مهمله و تخفیف یا تحتانیه در مغرب مذکور است گاوی
که در سال چهارم درآمده باشد سدیس بفتح سین و کسر دال مهملتین
و سکون یا تحتانیه و سین مهمله گاوی که در سال پنجم درآمده باشد
سالغ بسین مهمله و بصاد مهمله نیز آمده است و کسر لام و غین
معجمه گاوی که در سال ششم درآمده باشد و در ایضاح مقامات
جزری گفته که بعضی گفته اند جذع یکساله و ثنی دو ساله و رباعی
سه ساله و سدیس چهار ساله و سالغ پنج ساله فی اسنان
الابل ابل بکسرتین همزه و با بنقطه اسم جمع است در رضی و غیره
مذکور است یعنی سه شتر یا بیشتر و آنچه ناظم قدس سره ذکر کرده
از دو سال است تا نه سال و اسم ده ساله مخلف بضم میم و سکون
خا معجمه و کسر لام مخاض و لبون ثنت حقة و جذع بس ثنی و
رباعی سدیس ست و بازل مخاض بفتح میم و خا معجمه و الف زاید
و ضاد معجمه و مراد ابن مخاض است یا بنت مخاض شتری را که در
دو سالگی درآمده باشد لبون بفتح لام و ضم با بنقطه و مراد ابن لبون

یا بنت لبون

یا بنت لبون شتری که در سه سالگی درآمده باشد حق بکسر حا مهمله و تشدید
قاف شتری که در چهار سالگی درآمده باشد و ماده حقه گویند جذع
شتری که در پنج سالگی درآمده باشد ثنی شتری که در شش
سالگی درآمده باشد و در اسبیجابی گفته که در پنجم درآمده باشد
رباعی بفتح را شتری که در هفت سالگی درآمده باشد سدیس
شتری که در هشت سالگی درآمده باشد نر و ماده در وی یکسانست
بازل بکسر زای شتری که در نه سالگی درآمده باشد و در صحاح
هشت سال نیز گفته نر و ماده در وی یکسانست و لغات مذکوره
در مغرب مذکور است فی اسنان الغنم غنم بفتحتین غین معجمه
و نون اسم جمع است در رضی و غیره مذکور است یعنی سه گوسفند
یا بیشتر جذع و ان ثنی لس رباعی سدیس پس انگاه سالغ
ز سن غنم جذع گوسفندی که در سال دوم درآمده باشد
در صحاح و مغرب مذکور است و نزد فقها روح الله ارواحهم بره که بیشتر
سال بود گذشته باشد در صراح گفته است و در شرح قدوری زاهدی
مذکور است که گفته اند شش ماهه و گفته اند هفت ماهه و گفته اند
هشت ماهه و گفته اند نه ماهه و در مغرب گفته که میگویند هشت ماهه
و از نه یکساله ثنی گوسفندی که در سال سیم درآمده باشد

در مغرب وغیره مذکور است و نزد فقها وفقهم الله تعالی لستر وبج الثنی جذعه الغرا
گوسفندی یکساله رباعی گوسفندی که در سال چهارم درآمده باشد
سدیس گوسفندی که در سال پنجم درآمده باشد سالغ وصالغ
گوسفندی که در سال ششم درآمده باشد وجهت تعیین سال
هفتم وجز آن سالغ را اضافت کنند چنانچه در سن بقر گذشت
فی بیان اسامی قبائل سبا قبائل بفتح قاف وکسر همزه جمع قبیله
بکسر بای نقطه وسکون یای تحتانیه و قبیله فرزندان یک پدر مثل بنو
بنی تمیم و بنی سلول وجز آن در مفاتیح العلوم مذکور است و در کشاف
و ایضا مقامات حریری وجز آن گفته که طبقه دوم از طبقات ستّ
کانه که عرب اند و مراد اکثر قبائل یمن است که بلاد عرب بود چنانچه
در از اهیم گفته است وایشان هفت مرد بودند که پدر ایشان سبا بن
یشجب بوده بشین معجمه وضم جیم پسر یعرب بن قحطان وحالا هر یک از
ایشان بوی منسوب الیه قبیله گشته اند وغرض از نظم این اسماء ومنسوب
تصحیح این الفاظ است چون قصه سبا در قرآن و احادیث مذکور است
و بآن سبب ذکر پسران او در تفاسیر و شروح احادیث واقع است
اشعر و عمر و حمیر و کهلان   مر و انمار و عامله ز سباست
اشعر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله و را عمرو بفتح

عین مهمله

عمرو بفتح عین مهمله و سکون میم و را و واو مکتوب در حال رفع وجر
و اما در حال نصب بجای واو الف می‌نویسند در صحاح و رضی مذکور است
و قول بعض که کتابت او مطلق گفته اند منظور نیست حمیر بکسر حای
مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانیه و را کهلان بفتح کاف و سکون
ها مر بفتح میم و تشدید را انمار بفتح همزه و سکون نون عامله بعین
مهمله و کسر میم سبا بفتح سین مهمله و بای نقطه و الف سعة و همزه مبدل
از یا و سبا بر شهر ایشان نیز اطلاق میکنند چنانچه در مقاییس مذکور است
و عبارت ناظم قدس سره هر دو معنی محتمل است   القطعة الاخری
کتف شانه مجاز و ده و عضد بازو لیسه اسان   زمجی و زمکی دینه مرغ و
شوا ریان کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانیه و بنون تمیم سکون تا را
تجویز کرده اند شانه بمعنی استخوان پهن در پس دوش مجاز بکسر میم
و عین مهمله و الف مکتوبه مبدله از واو عضد بفتح عین مهمله و ضم
ضاد معجمه بازو یعنی از آرنج تا شانه در مقاییس مذکور است لیسه بفتح یا
تحتانیه و کسر سین مهمله زمجی و زمکی بکسر شین زای و میم و تشدید
جیم و کاف بیخ دنبه مرغ در دیوان الادب وغیره مذکور است شوا
بفتح شین معجمه و مد همزه بریانی و حذف همزه جهت ضرورت
شعر بیت سه صنم کری بلم کنکی عرج لنکی بلبه کولی علم و

عالِم و علّام و دانا و آسی بزبان ضمّم بفتحتین صاد مهمله و میم بکسر
با نقطه و کاف عَرَج بفتحتین عین مهمله و را و جیم بکسر یعنی بی با نقطه
و لام کم‌آل یعنی بی ادراک در مقاییس مذکور است علیم و عالم بعین
مهمله و کسر لام دانا علّام بفتح عین مهمله و تشدید لام بسیار علم
در ایضاح مقامات مذکور است آسی بفتح همزه و کسر سین مهمله
و تشدید یا اصل بنبو بوده بزبان یعنی بسکین سَحاب و عارض و
مُزن غمام ابر است و ظلّ سایه حیا و وابل و وسمی و مدرار مطر باران
سحاب بفتح سین و حا مهملتین جمع سحابه و سحائب ابر در صحاح مذکور
است اما از سایر کتب لغه مفرد مفهوم میگردد و ممکن است که گویند
مراد از جمع اسم جنس است عارض بعین مهمله و کسر را و ضاد معجمه
ابر و هر چه سایه افکند در مقاییس مذکور است اما مزن بضم
میم و سکون زای ابر در دیوان و مقاییس مذکور است در صحاح
جمع مزنه گفته و مزنه ابر سفید بر قیاس سحاب غمام بفتح
عین معجمه ابر در صحاح و دیوان مذکور است ظل بکسر ظا معجمه
و تشدید لام سایه پیش از زوال یا بعد از ان بخلاف فی بودن
شنی که از سایه بعد از زوال است در صحاح و مقاییس مذکور
است و در مغرب گفته که ظل مخصوص است بسایه پیش از زوال

و فی مخصوص است

و فی مخصوص است بسایه بعد از زوال و همین معنی در صحاح از ابن سکیت منقول است
مذکور حیا بفتح حا مهمله و الف و همزه منقلب از واو باران و وابل بکسر با بنقطه
باران سخت در صحاح و مقاییس مذکور است و وسمی بفتح واو و سکون سین
مهمله و کسر میم و یا نسبت باران اول بهار منسوب بوسم یعنی نشان کردن
زیرا که زمین را نشان میکند بگیاه در صحاح و غیره مذکور است مدرار
بکسر میم و سکون دال مهمله و را بین مهملتین ریزانده باران فی الصحاح
و الدیوان سماء مدرار یدر با المطر اما در کنز اللغات باران گفته مطر
بفتحتین میم و طا مهمله سه ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان انگه
شتا و صیف بی شبهت زمستان است و تابستان ربیع بفتح را
و کسر با بنقطه و سکون یا تحتانیه و عین مهمله بهار یعنی یک فصل از
چهار فصل سال که دران گیاه و گل پیدا شود خریف بفتح خا معجمه و کسر را
خزان یعنی فصل دیگر از فصول چهارگانه که در و میوه چینند شتا
بکسر شین معجمه و همزه مبدله از واو زمستان یعنی فصل دیگر از فصول
چهارگانه بعد از خریف که در و سرمای بسیار بود صیف بفتح صاد مهمله
و سکون یا تحتانیه و فا تابستان یعنی فصل دیگر از فصول چهار
گانه که دران گرما بسیار بود و اقسام سال و فصولش بر وجه مذکور
در عامه کتب لغه مسطور است اما در صحاح نقل کرده است که عرب سال را

بیشتر قسم منقسم گردانیده و دو اول را ربیع الاول میگویند و دو ماه
دوم را صیف و دو ماه سیم را قیظ بفتح قاف و سکون یای تحتانیه
و ظاء معجمه و دو ماه چهارم را ربیع الثانی و دو ماه پنجم را خریف و دو ماه
ششم را شتا گویند س عدو و خصم دشمن و ان حذار و خوف
وثاق و نکل بند آمد حصین سجن جز زندان عدو بفتح عین مهمله و ضم دال
مهمله و تشدید واو دشمن یعنی آنکه در عرف او را دشمن گویند
و در خزانه گفته عدو کسی که شاد بود بغم آنکس و غمگین شود بشادی او
خصم بفتح خا معجمه و سکون صاد مهمله نزاع کننده حذار بکسر حا مهمله
و ذال معجمه و را ترسیدن خوف بفتح خا معجمه و سکون واو وثاق بفتح
و کسر واو بندی که بر پای نهند و همچنین نکل بکسر نون و سکون
کاف و حصین بفتح حا و کسر صاد مهملتین جای محکم در عامه کتب لغت
مذکور است اما در کنز اللغات زندان نیز گفته و در بیت که حصین
بوده باشد بر ایجای نون و حصین تصحیف باشد و معنی حصین زندان است
یعنی جای حبس در مغرب مذکور است سجن بکسر سین مهمله و سکون
جیم س ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده خزی
رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان ابی بفتح همزه و کسر با
بنقطه و تشدید یای تحتانیه و برین وزن است باقی الفاظ صفت

نرسیدکت ۵

بطی بیا بنقطه و طا مهمله اصلش بطیء بوده بهمزه بعد از یا همزه را بیا قلب کردند
و همچنین طری اصلش طریء بوده جنی بجیم و نون و یا دوم اصلیست
چیده یعنی میوه از درخت باز کرده در صراح مذکور است و کاهل
بفتح ها لفظیست عجمی که بمعنی درنگ کننده خزی بخا معجمه و زای
و یا دوم اصلیست رسوا یعنی ذلیل و خوار دنی اصلش دنیء بوده
بهمزه بعد از یا ناکس یعنی فرومایه و خسیس ضنی بضاد معجمه و تشدید یا
لاغر در مغرب مذکور است بهی اصلش بهیء بوده مثل دنی بنیکو در
صراح و مقاییس و جز آن مذکور است و در کنز اللغات تابنده نیز
گفته سغب غرث و طوی و جوع مصدرها و لغت از وی
یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان سغب
بفتح سین مهمله و غین معجمه با نقطه غرث بفتحتین غین و را و ثا
مثلثه و سکون جهت ضرورت شعر است طوی بفتح طا مهمله و الف
مبدله از یا جوع بضم جیم و سکون واو مصدرها یعنی این چهار
لفظ مصدر است و مصدر در لغت جای باز داشتن باز گشتن
و در اصطلاح امریست قایم بغیر که در آخر فارسی او تا و نون
یا دال و نون باشد معنی این چهار الفاظ که مصدر است گرسنه
شدن است اما از عبارت ناظم قدس سره ظاهر نیست لغت بفتح

نون و سکون عین مهمله در لغت صفت و در اصطلاح اسمی است
که از مصدر شکافته باشد از برای کسی که وصف او باشد و مراد اینجا
اسم فاعلست شکافته شده از مصادر مذکوره ثغبان بفتح
سین مهمله و سکون غین معجمه اسم فاعلیست مشتق از ثغب و غرثان
بروزن ثغبان از غرث و همچنین طغیان از طغی و وجعان از وجع
در صراح و مهذب مذکورست کلف عشق و صلف لاف و سنه
سال و انین ناله حذر خاشع فزع خایف قلق بیتاب وجل ترسنده
کلف بفتحتین کاف و لام عشق بکسر عین مهمله و سکون شین معجمه
یعنی از حد در گذشتن در دوستی در صراح مذکورست صلف بفتحتین
صاد مهمله و لام لاف زدن و لاف حاصل مصدرست مراد سنه سال
در سنین ترکیب گذشت انین بفتح همزه و کسر نون ناله و نالیدن
در صراح مذکورست حذر بفتح حا مهمله و ضم ذال معجمه و را مرد بیدار
یا پرهیز در صراح مذکورست خاشع بخا و کسر شین معجمتین فروتنی
کننده و سبب او ترس است فزع بفتح فا و کسر زای ترسان
خایف بخا معجمه و کسر همزه مبدله از واو ترسان قلق بفتح قاف
و کسر لام و قاف بی آرام و ترس لازم اوست هائب بکسر همزه
مبدله از یا ترسان وجل بفتح واو و کسر جیم ترسان سوتی

متّقی پرهیز

متّقی پرهیزکار و عبقری نیکو متقی سوهان گدر تیره حدر خیره
تقی بفتح تا فوقانیه مبدله از واو و کسر قاف و تشدید یا تحتانیه پرهیز
کار عبقری بفتح عین مهمله و سکون با بقطه و فتح قاف و کسر را و تشدید
یا تحتانیه چیزی نیکو منسوب به عبقر و عرب گمان است که عبقر
شهر جنیانست که هر چیزی نیکو بود با آنجا نسبت کنند در کواشی و غیره
مذکورست سفن بفتحتین سین مهمله و فا سوهان یعنی چوب
سای در مهذب مذکورست اما در صراح تیشه چوب تراشی
گفته و عبارة الصحاح والمقاییس هکذا السفن ما ینحت به الشیء
گدر بفتح کاف و کسر دال مهمله خذر مثل گدر بخا معجمه و دال
مهمله خیره یعنی فضولی چون در اصل حدر جدا شدن آهوست
از گله سدر مثل خدر بسین و دال مهملتین حیران یعنی متردد
سرگشته سره آدمیخ و وصب رنج و الم درد و جوا سوزشی
اقط پنو و دارو تیلی بدخو منشق گریان وتد بفتح واو
و کسر و فتح تا فوقانیه وصب بفتحتین واو و صاد مهمله بیمار
در صحاح و مقاییس و جز آن مذکورست و در مهذب درد گفته
الم بفتحتین همزه و لام جوی بفتح جیم و الف مبدله از یا اقط بفتح
همزه و کسر قاف و طا مهمله پینو یعنی قروت روا بفتح و کسر دال

سدر حیران

منقول ... [illegible]
... [illegible]
در زیجات

مهمله و الف مبدله از یا تئق بفتح تا فوقانیه و کسر همزه بدخو یعنی
پر غضب و بعض بیای تحتانیه مکسوره تصحیح کرده اند ما انگه قابل است
که مهموز العین است میئق مثل تئق بفتح میم و کسر همزه
خصر بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین   فرح شادی و
سرور است و جذلان فرح شادان بد خصر بفتح خا معجمه و کسر صاد مهمله
سرد بارد بیا بنقطه و کسر را سرد شبم بفتح شین معجمه و کسر با بنقطه
و بفتح با سرد شدن سخین بفتح سین مهمله و کسر خا معجمه حزین
بفتح حا مهمله و کسر زای فرح یعنی پس فا و را و حا مهمله مسرور بفتح
میم و سکون سین مهمله شادان یعنی انکه شاد بود جذلان
بفتح جیم و سکون ذال معجمه شادان فرح بفتح فا و کسر را و حاء
مهمله   صغر خوردی کبر پیری فلزکان سمج ناخوش
ذنب دم و لعب بازی طلب جستن حرب جنگ و بر آن
صغر بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه کبر بکسر کاف و فتح با
بنقطه فلز در بیان اوزان فلزات گذشته سمج بفتح
سین مهمله و کسر میم و جیم ناخوش یعنی زشت ذنب بفتحتین
ذال معجمه و نون و با بنقطه لعب بفتح لام و کسر عین مهمله
بازی و بازی کردن در صراح مذکور است طلب یعنی جستن طا

مهمله و لام

مهمله و لام خرب بفتح خا معجمه و را   عنا رنج و سنا رفعت
جلا نفی و بکی گریه   جنف میل و حفره سرزمین و صیاح است
صخب افغان   عنا بفتح عین مهمله و نون و الف و همزه
منقلب از واو سنا بفتح سین مهمله و الف و همزه مبدله
از واو رفعت بفتح را و سکون فا و عین مهمله و تا ممدوده یعنی بلندی
جلا بفتح جیم و الف و همزه مبدله از واو دور شدن و دور کردن از وطن
در مغرب مذکور است یعنی بفتح نون و سکون فا دور شدن و دور کردن
در صراح و غیره مذکور است و مراد دوری از وطن است بقرینه مقام بکی بضم
با بنقطه و کاف و الف مبدله از یا گریستن یعنی بیرون آمدن آب از چشم
و حاصل مصدر مراد است قصد کرده که گریه است جنف بفتحتین جیم
و نون و فا میل یعنی جور کردن خفر بفتحتین خا معجمه و فا و را صیاح
بکسر صاد مهمله و یای تحتانیه و حا مهمله افغان صخب بفتح صاد و خا
معجمه افغان یعنی بانگ کردن   غرین و غیل و غاب و غیضه و انک
زبد کف و سین فتحه اصطاک پشت حجاب اغیاب   غرین بفتح عین
و کسر را غیل بکسر غین معجمه و سکون یای تحتانیه غاب بفتح غین معجمه
و الف منقلب از یا غیضه بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه
و ضاد معجمه یعنی این چهار لفظ بیشه نیز است ایک بفتح همزه

بیشه و شری

وسکون یای تحتانیه درخت بسیار درهم رفته شری بفتح شین معجم
و را و الف مبدله از یا موضعی که درو درخت بسیار بود در مقاییس
مذکور است زبد بفتحتین زای و با نقطه کفک یعنی کف آب و شبر
وجز آن سنین بکسرتین سین مهمله و نون جمع سنه بفتحتین و سنه
قحط مطا بفتح میم وطا مهمله و الف مبدله از واو جرا بکسر جیم و را

تنوفه مهمه و فیفا فلاة و سبسب و بیدا چو بید و دو بیابانست
و لوب و حره سنگستان

تنوفه بفتح تا فوقانیه و ضم نون
و سکون واو بیابان مهمه بفتح میم و سکون ها بیابان وسیع فیفا
بفتح فا و سکون یای تحتانیه و الف و همزه مبدله از الف تانیث بیابانی
در مقاییس مذکور است فلاة بفتح و لام و الف مبدله از واو بیابان
سبسب بفتح سین مهمله و سکون با نقطه و فتح سین مهمله بیابان
کش ده در مقاییس مذکور است بید بفتح با نقطه و سکون یای
تحتانیه و دال مهمله و الف و همزه منقلب از الف تانیث بید بفتح
با نقطه و سکون دال مهمله و همزه بیابان در صراح مذکور است دو
بفتح دال مهمله و تشدید واو بیابان لوب بضم لام و سکون واو جمع
لابه سنگستان در مقاییس مذکور است حره بفتح مهمله و تشدید را

وهذا القطعة الاخری

طور و جبل طود و علم کوهست

و حارسی

مجان رایگان

و حارس پاسبان طرم عسل اری و ضرب شهد است

طور بضم طا مهمله و سکون واو کوه جبل بفتحتین جیم و با نقطه
کوه طود بفتح طا مهمله و سکون واو و دال مهمله کوه بزرگ علم
بفتحتین عین مهمله و لام حارس بحا مهمله و کسر را و سین مهمله طرم
بکسر طا مهمله و سکون را عسل بفتحتین عین و سین مهملتین اری
بفتح همزه و سکون را معنی این سه لفظ انگبین است ضرب
بفتحتین ضاد معجمه و را و با نقطه انگبین غلیظ شهد بفتح شین معجم
و سکون ها انگبین با موم این دو لغت در مقاییس مذکور است
مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان یعنی بی عوض در شرح مقامات
ابو البقا مذکور است

میزان ترازو حمل بار و وقر خروار بود
فلک سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان

میزان بکسر میم و سکون
یای تحتانیه مبدله از واو حمل بکسر حا مهمله مشهور است بار یعنی
باری که بر پشت یا بر سر نهند که حمل بفتح حا مهمله باشد یعنی بار
شکم یا بار درخت زیرا که معانی اربعه با اعرابین در عامه کتب
لغت مذکور است و ترجیح که لفظ بار است از این دو حمل آنی بیت
وقر بکسر واو و سکون قاف و را مرادف حمل بکسر حا مهمله یعنی بار
معنی اباکنده
پشت یا سر در صراح و معرب در مقاییس و تحمل و دیوان

وجز آن مذکور است و بیشتر استعمال وی در بار استر و خر باشد
چنانکه در صحاح و مغرب مذکور است و دور نیست که عبارت
خروار اشارت ببار خر بود فلک بضم فا و سکون لام
کشتی سفینه بفتح سین مهمله و کسر و سکون یای تحتانیه کشتی
جاریه بجیم و کسر را شراع بکسر شین معجمه و را و عین مهمله در دیوان
و مهذب و صحاح مصحح مذکور است و شین ملحق شراع
کنایت است از کشتی یعنی شراع کشتی   لوح و سکاک
و جو و هوا ملان خالی تهی   شامخ بلند و قله سر معراج
سلم نردبان   لوح بضم لام و سکون واو و حا مهمله
هوا سکاک بضم سین مهمله هوا جو بفتح جیم و تشدید واو
و هو الهوا ای آنچه میان آسمان و زمین بود و هر مکانی خالی را
نیز هوا گویند در صحاح مذکور است ملان بفتح میم و سکون
لام و مد همزه ظرف پر آب و جز آن خالی بخا معجمه و کسر لام
ظرف تهی شامخ بشین معجمه و کسر میم و خا معجمه چیزی بلند
و کوه بلند قله بضم قاف و تشدید لام بلندی هر چیزی
و سر کوه معراج بکسر میم و سکون عین مهمله نردبان
در صراح مذکور است سلم بضم سین مهمله و تشدید لام

جسم و جسد شخص و طلل و حوبا و جثمان و بدن   تن ذات است یعنی
کون بودن روح و نفس و مهجه جان   جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله
تن در صحاح و دیوان مذکور است جسد بفتحتین جیم و سین مهمله تن
در صحاح مذکور است و در مجمل از خلیل ابن احمد نقل کرده که جسد مخصوص است
بتن آدمی شخص بفتح شین و سکون خا معجمتین و صاد مهمله کالبد
که از دور دیده شود پس سر و دست و پای در مفهوم شخص داخل
باشد چنانکه در صحاح و مقاییس و جز آن مذکور است طلل بفتحتین طا
مهمله و لامین کالبد مذکور حوبا بفتح حا مهمله و سکون واو و با منقوطه
و الف ممدوده و همزه له مبدله از الف تانیث تن در صحاح و مقاییس
مذکور است جثمان بضم جیم و سکون ثا مثلثه تن در صحاح مذکور است
و جثمان بمعنی کالبد نیز آمده است و در بعض نسخ جثمان بسین مهمله
مذکور است بدن بفتحتین با منقوطه و دال مهمله تن در مغرب مذکور است
و مراد از تن ما سوا اطراف است پس سر و دست و پای داخل نباشد
در مفهوم جسم و جسد و بدن ذات بذال معجمه و الف مبدله از واو
و تا مطوله در لغت خداوند چنانکه در قطعه من و عن گذشت اما
بحسب عرف بمعنی شیء است چنانکه از مغرب مستفاد میگردد و وجود
لازم او ست و هستی ترجمه وجود است چنانکه علامت تفتازانی

در شرح مقاصد گفته است بس سستی که در عبارت ناظم قدس سره ترجمه
ذات واقع شده معنی مجازی ان بود نزدیک ارباب لغت پدر و مرشد
روح بضم را و سکون واو و حاء مهمله جان نفس بفتح نون و سکون فا
جان اما ظاهر کلام کشاف آنست که نفس بحسب حقیقت بمعنی تشخص است
چنانکه علامه تفتازانی در شرح کشاف ذکر کرده مهجه بضم میم و سکون
ها و جیم جان یعنی جسمی که قیام تشخص باو باشد سنور و قط و
خیطل و هر است گربه کلب سگ برغوث کیک نمل و ذره
مورچه عالم جهان سنور بکسر سین مهمله و تشدید
و فتح نون و سکون واو گربه قط بکسر قاف و تشدید و فتح طاء مهمله
خیطل بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح طاء مهمله گربه هر بکسر ها
و تشدید را و ها گربه ماده کلب بفتح کاف و سکون لام برغوث
بضم با بنقطه و سکون را و ضم غین معجمه و سکون واو و تاء مثلثه
نمل بفتح نون و سکون میم مورچه و در مقاییس جمع غله ذر
بفتح ذال معجمه و تشدید را و ها مورچه عالم بعین مهمله و فتح
لام جهان یعنی دنیا یا آخرت قلت نکی راحت خوشی شش بد
ملکت شهی سود مهتری جد بزرگی کظه پری ربیه گمان
قلت بکسر قاف و تشدید لام و تاء ممدوده و همچنین در باقی الفاظ هفت

کانه رحت

کانه رحت پر او الف منقلب از واو و حاء مهمله آسایش شده بکسر شین
معجمه و تشدید ملکت بضم میم و سکون لام بادشاه شدن در
کنز اللغات مذکور است پس ساقط شد اعتراض بعضی که با
یافت نشد و شهی یعنی بادشاهی حاصل مصدر است سوده
بضم سین مهمله و سکون واو و دال مهمله مهتری یعنی مهتری جده بکسر
جیم و تشدید دال مهمله کظه بکسر کاف و تشدید ظاء معجمه پری
معده ربیه بکسر را و سکون یاء تحتانیه و با بنقطه لادغ گزان
بالغ رسان آکل خوران رایج جران ماضی طایر پران بران جاری
روان ساعی دوان لادغ بکسر دال مهمله و غین معجمه مار یا کزدم
گزنده بالغ بیا بنقطه و بکسر لام و غین معجمه رسنده بچیزی آکل
بمد همزه و کسر کاف خورنده چیزی را لغ برا و کسر تا فوقانیه و غین مهمله
چرنده طایر بطاء مهمله و کسر همزه منقلبه از یا پرنده ماضی بکسر صاد
معجمه بران بتعال سیف ماضی یعنی شمشیر بران در مقدمه مذکور است
جاری بجیم و کسر را ساعی بسین و کسر عین مهمله مشتق از سعی و سعی
بمعنی غلبه کردن در رفتن پس معنی روان رونده بسرعت بود
جمع فریق و قوم و فرق است معشر گروه طالق بله شکوی
رکله تهجمه گله راعی شبان جمع بفتح جیم و سکون میم فیه

وعین مهمله گروه فریق بفتح فا و کسر را گروه از میان قوم بفتح قاف
و سکون واو گروه از مردان و او در اصل جمع قایم است یا مصدر
در کشاف و قاموس مذکور است و در مقامات جمع امر گفته فرقه
بکسر فا و سکون را گروه از میان ام بضم همزه و تشدید میم
گروه از هر جنسی از حیوان معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح
شین معجمه گروه از مردم فئه بکسر فا و فتح همزه طالق بطا مهمله
و کسر لام یله یعنی سر گذار و در شرع زن رها شده از عقد نکاح
عشکوه بفتح شین معجمه و سکون کاف و الف تانیث کلمه بکسر کاف
هجمه بفتح ها و سکون جیم و میم صد شتر در دیوان مسطور است
و در صحاح گفته که کلمه شتر از سی و نه زیاده و در دیوان از
نود و در مقامات از نود تا صد گفته راعی برا و کسر عین مهمله

غی و ضلاله گمراهی بغض و عداوه دشمنی   تلقا جهت
قران یعنی تبیان بیان ایه نشان

غی بفتح غین معجمه و تشدید
یا گمراهی اصلش غوی بوده ضلاله بفتح ضاد معجمه گمراهی بغض
بضم با بنقطه و سکون غین و ضاد معجمتین دشمنی در صحاح مذکور
است و همچنین عداوه بفتح عین مهمله تلقا بکسر تا فوقانیه و سکون
لام و قاف و مد همزه جهت مقابل قرآن بضم قاف و سکون را یعنی

بضم نون

سبحانه

بضم نون و کسر با بنقطه لفظ عجب است تفسیر قرآن یعنی کتابی که حق
تعالی به پیغمبر ما علیه من الصلوة انهاها فرستاده تبیان بکسر تا
فوقانیه و سکون با بنقطه و یا تحتانیه سخن نیک پیدا بیان
بفتح با بنقطه و یا تحتانیه یعنی سخن پیدا در شرح مقامات ابو
البقا مذکور است ایه بهمزه و الف مبدله از واو و یا تحتانیه
در صحاح مذکور است

القطعة الاخری   میزاب
ناودان شجر درخت   ملتجا پناه ملک شه سریر تخت

میزاب بکسر میم و سکون همزه مبدله از واو و سکون یا مبدله نیز
آمده است در صحاح مذکور است ناودان بفتح نون و الف مبدله از واو
شجر بفتحتین شین معجمه و جیم درخت و در عرف انچه مرد را ساق
محکم بود از چوب در مغرب مذکور است ملتجا بضم میم و سکون
لام و فتح تا فوقانیه و جیم و همزه پناه گاه ملک بفتح میم و کسر لام
سریر بفتح سین مهمله و کسر را

کل و جمع جمیع و قاطبه و جمله و ال همه
شطر است نصف نیمه و جز است بعض لخت

کل بضم کاف
و تشدید لام همه جمع بفتح جیم و کسر میم همه قاطبه بقاف و کسر طا
جمله بضم جیم و سکون میم همه شطر بفتح شین معجمه و سکون طا
نیمه نصف بکسر نون و سکون صاد مهمله و فا نیمه جزو بضم جیم

و ندانم

وسکون زای وهمزه لخت بعض بفتح با نقط وسکون عین مهمله وضاد
معجمه لخت یعنی پاره از چیزی وجزو وبعض مرادف یکدیگر اند چنانکه
از مقاییس مستفاد میگردد فیجن سداب وقوم قند بزر
بادرنگ دُبا کدو وقرع ترا وشدید سخت
فیجن بفتح فا وسکون یای تحتانیه وفتح جیم سداب بفتح سین وبا
ودال مهملتین گیاهی است در کوه ودشت وبستان میباشد
وکوهی بهتر بود وتفصیلش در کتب طبی مذکور است قوم بضم قاف
وسکون واو نیز گذشته قند بفتحتین قاف وتا مثلثه ودال
مهمله بادرنگ ودبا بضم دال مهمله وتشدید با بنقط والف وهمزه
اصلی یا منقلب از یای تحتانیه یا الف تانیث در اساس مذکور
است قرع بفتح قاف وسکون را وعین مهمله کدوی ترا شدید
مثل حدید بشین معجمه ودالین مهملتین قثا خیار وسلق
چغندر جزر گزر نغناع پودنه واثاث و
متاع رخت قثا بکسر قاف وتشدید تا مثلثه والف
وهمزه اصلی میوه ایست که در عرف او را خیار دراز گویند
اما خیار مرادف قثد است فی المغرب الخیار بمعنی القثد
معرب ومنه قوله لا تاکل قثاً والخیار وهو الصحیح

عن ابن الاعرابی وتفسیر القثاء بالخیار تسامح اما در صحاح خیار را بقثا
تفسیر کرده وعکس نیز وغالبا ناظم قدس سره تابع صحاح گشته
چنانچه زبدة المتاخرین قاضی عضد الملة والدین در شرح مختصر
شیخ ابن حاجب وعلامه تفتازانی ومحقق شریف در شرح کتاب
مذکور تابع گشته اند سلق بکسر سین مهمله وسکون لام وقاف
جزر بفتحتین جیم وزای ورا نغناع بفتح نون وسکون عین مهمله
ونون اثاث بفتح همزه وثا مثلثه رخت خانه متاع بفتح میم وتا وعین
در اصل لغة آنچه نفع گیرند ازو وبمعنی رخت خانه مستعمل میشود
یعنی آنچه متبذل بود در خانه وجامهای مقطعه مثل سراویل وپیرهن
وجز آن در متاع داخل نیست چنانچه در مغرب مذکور است شعر

خدعه فریب صبر شکیب وجمال وزیب زیّ ولباس کسوت
چون جد وحظ بخت

خدعه بضم خا معجمه وسکون دال وعین
مهملتین صبر بفتح صاد مهمله وسکون با بنقط ورا شکیبائی کردن
ومراد حاصل مصدر است جمال بفتح جیم زیب یعنی نیکوئی
زی بکسر زای وتشدید یای تحتانیه لباس بکسر لام وبا بنقطه کسوت
بکسر کاف وسکون سین مهمله وتا ممدوده این سه لفظ عربیست
بمعنی پوشش وناظم قدس سره کسوت را ترجمه گردانیده واز جهت

تار تابیت را مطول نوشته جدّ بفتح جیم و تشدید دال مهمله
بخت حظّ بفتح حا مهمله و تشدید ظا معجمه بجب یعنی جاری
شدن احوال بر وفق امید و امال بمعنی بهره در صراح گفته است

القطعة الاخری

نصر و عون و مظاهره یاری | سکر مستی و صحو هوشیاری

سکر بضم سین مهمله
و سکون کاف و راستی یعنی اندک تغیری که از شراب و جز آن
که حاصل است مر شخص هوشیار را نسبت بحال سابق
چنانکه از ظاهر عبارت صحاح مستفاد میگردد و در شرح
مستقیم آنست که غالب کلام شخص بسببش هذیان بود
تا اگر نصفی هذیان بود او را بحسب عادت عرف مست نگویند
بروایه مختار در نهایه هدایه مذکور است صحو بفتح صاد و سکون
حا مهمله لقبش نصر بفتح نون و سکون صاد مهمله یاری دادن
در صراح مذکور است عون بفتح عین مهمله و سکون واو یاری
مظاهره بضم میم و ظا معجمه و فتح ها هم پشت بودن

مبرم و متقن متین محکم | مظلم داج مدلهم تاریک

مبرم بضم میم و سکون با منقوطه و فتح را متقن بضم میم
و سکون تا فوقانیه و فتح قاف متین و کسر تا فوقانیه این سه

بفتح میم

لفظ بمعنی

لفظ بمعنی محکم است یعنی استوار و او عربیست مظلم بضم میم و سکون
ظا معجمه و کسر لام داج بدال مهمله اصلش راجو بکسر جیم بوده
مدلهم بضم میم و سکون دال مهمله و فتح لام و کسر ها تاریک

یعنی تاریک | وهن و وهی است و ولی سستی لیک
ذل و ذلته هوان هون خاری

وهن و وهی بفتح واو و سکون
ها و سکون لام با واو و لون معنی این سه لفظ سستی است ذل
بضم ذال معجمه و تشدید لام ذلته بکسر ذال معجمه و تشدید
لام و تا مدوره هوان بفتح ها هون بضم ها و سکون واو
معنی این چهار لفظ خاریست

ابتهال و ضراعت است و ضرع
استکانت تضرع و زاری

ابتهال بکسر همزه و سکون
با منقوطه و کسر تا فوقانیه زاری کردن ضراعت بفتح صاد معجمه و را
و عین مهمله زاری ضرع بفتحتین زاری کردن در کنز اللغات مذکور است
استکانت بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانیه فروتنی کردن
اصلش استکوان بوده حمل بر ثلاثی نموده واو را بالف کرده حذف کردند
و تا را عوض آوردند تضرع بفتح تا فوقانیه و ضاد معجمه زاری کردن

یاس و حرمان قنوط و نومیدی | چون تعطل بطاله بیکاری

یاس بفتح یا تحتانیه و سکون همزه نومیدی حرمان بکسر حا مهمله

وسکون را نومید کردن در صحاح مذکور است و نومیدی حاصل مصدر است
قنوط بفتحتین قاف و نون و طاء مهمله تعطل بفتح تاء فوقانیه و تشدید و ضم
طاء مهمله بیکار شدن بطالة بفتح باء منقطه و طاء مهمله بیکار شدن
و بیکاری حاصل مصدر است و این قطعه مقدم است بر آنکه ما قبل این است

رسید قسم و حلف و یمین سوگند ذمی و اهل ذمه زنهاری
قسم بفتحتین قاف و سین مهمله سوگند حلف بفتح حاء مهمله و سکون
لام و فا سوگند در کنز اللغات مذکور است و من ابیات المفتاح
فی الحالة المقتضیة لتعریف المسند الیه بالاضافة اذا قال قد حلف

اخلف الله خلفه قال المصنف اخلف الله خلفه
پس مندفع شد اعتراض بعض که حلف باید نشد یمین بفتح یا
تحتانیه و کسر میم ذمی بکسر ذال معجمه و تشدید میم منسوب بذمه
اهل بفتح همزه و سکون ذمه بکسر ذال معجمه زنهار یعنی امان که عطا و
امن است یعنی عدم خوف و بی بیمی زنهاری یعنی کافری که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم یا خلیفه او را امین گردانیده باشد از کشتن
و گرفتن مال بسبب جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه الیست از جزوه

بهم مالیست که مقرر کرده از او گیرند قرد لی قضاعه سکلابی
حرفه بکسه حری سزاواری قرد بکسر قاف و سکون را کپی

یعنی بوزنه و غالبا بوزنه تحریف ابونه است بفتح زای و تشدید نون
و ابو زنه کنیت این حیوان است چنانکه در صحاح تصریح است قضاعه بضم
قاف و ضاد معجمه و عین مهمله و سکلابی یعنی سگ است باده
ابی در دیوان مذکور است حرفه بکسر حاء مهمله و سکون را و فتح فا و حری
بفتح حاء مهمله و را و الف زایده مهمله از یا سزاوار شدن در بحث
افعال مقاربه مذکور است و سزاواری حاصل مصدر است و بعضی
بجیم و زای تصحیح کرده اند و غالبا تصحیف است

ضرب و جلد دست و عصو و هرو زدن ترکی ارمق هندی مارنی
ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون را زدن جلد بفتح جیم و سکون لام
زدن بتازیانه عصو بفتح عین و سکون صاد مهملتین زدن بعصا
هرو بفتح ها و سکون را زدن بهراوه بکسر ها یعنی چوب دستی
در صراح مذکور است ارماق بضم همزه و سکون را و قاف زدن
لفظی است ترکی ماری بکسر را زدن و هندی بکسر ها و سکون نون
و کسر بتین دال مهمله و یا اولی نسبت و یا دوم نسبت منسوب بهند
و هند نام ولایت است و قیاس هندی است بسکون نون یا اولی
و تحریک در عبارت ناظم قدس سره جهت ضرورت شعر

القطعه الاخری و موقوف و حدس و شعر و علم و فقه و فهم دانایی

غبار و چفله انبوهی حدة چون وحده تنهائی وقوف بضم واو
دانستن از شرح مفتاح علامه شیرازی در بحث قصر و از دیباچه
شرح مواقف محقق شریف قدس سره مستفاد میگردد و پیش
ساقط شد اعتراض بعضی که از بی وقوفی گفته اند که وقوف
بمعنی دانائی یافته نشد حدس بفتح حا و سکون دال و سین مهملات
دانستن در صراح مذکور است شعر بکسر شین معجمه و سکون عین
مهمله دانستن علم بکسر عین مهمله و سکون لام دانستن
فقه بکسر فا و سکون قاف دانستن در صراح بمعنی مذکور است
و همچنین فهم بفتح فا و سکون ها دانستن و مراد از جمیع الفاظ
حاصل یعنی مصدر است غبار بضم غین معجمه انبوهی حفله بفتح حا
مهمله و سکون فا حدة بکسر حا و تخفیف دال مهملتین تنها شدن
اصلش وحد بود بکسر واو و سکون حا و دال مهملتین وحدة بفتح
واو و سکون حا مهمله تنها شدن و تنهائی حاصل مصدر است
٥ عسار و مسکنه چون بؤس و فقر و عیله درویشی مخاتم
و مکاییل لیلها فیلوله بی رای عسار بفتح عین و سین
مهملتین درویش شدن و در طلعه الطلبه از بعض علما نقل
کرده است و در کنز اللغات نیز مذکور است اما در منتخب

و نادانی صح

گفته که عسار

گفته که عسار بمعنی درویش شدن خطا است مسکنه بفتح میم و سکون سین مهمله
و فتح کاف درویش شدن بؤس بضم با نقطه و سکون همزه
و سین مهمله سخت محتاج شدن این لفظ بمعنی حاصل مصدر است
فقر بفتح فا و سکون قاف درویشی عیله بفتح عین مهمله و سکون
یای تحتانیه مخاتیم جمع مختوم بفتح میم و خا معجمه و واو ظرف مخصوص
که چهار من بار در و بگنجد در معرب مذکور است و در کتب فقهی
این لفظ کثیر الاستعمال است پس ساقط شد اعتراض بعضی که مخاتیم
یافته نشد مکاییل بر وزن مخاتیم بهمزه مبدله از یا اصلیه و یا
زائده جمع مکیال بکسر میم و سکون کاف کیلها یعنی پیمانها و کیل
بفتح کاف و سکون یای تحتانیه اگرچه عربیست اما ناظم قدس سره
تعمیم گردانیده بطریق الفاظ فارسی جمع کرده است فیلوله
بفتح فا و سکون یای تحتانیه ضعف تدبیر ٦ تره ضغن و
ضغینه احنه و حقد و حنق کینه فتیمه فاره نائره و
طاقت و قدرت توانائی تره بکسر تا فوقانیه و در اصلش
وتره بوده بکسر واو و بسکون تا و را ضغن بکسر ضاد و سکون
معجمتین ضغینه بفتح ضاد و کسر غین معجمتین احنه
بکسر همزه و سکون حا مهمله حقد بکسر حا مهمله و سکون قاف

لفظ
ودال مهمله حنق بفتح حای مهمله ونون وقاف معنی این شش
کینه است وقسمه بفتح قاف وکسر سین مهمله نافه مشک در مقاییس
مذکور است پس مندفع شد اعتراض بعضی که بمعنی یافته شد
فاره بفا وهمزه ورا نافه مشک در دیوان الادب مذکور است
طاقه بطا مهمله والف مبدله از واو وقاف وتا مدوره
توانایی مقدرت بضم قاف وسکون دال مهمله است
الی نعمت ضرر زحمت بلا انعم نعمت وزحمت
عطا پوشش فضیحه فسخ رسوی ال بکسر همزه ولام
والف مبدله از یا نعمت بکسر نون وسکون عین مهمله
یعنی نیکی در صراح مذکور است وهمچنین ضر بفتحتین ضاد
معجمه ورا گزند خلاف نفع زحمت بفتح زای وسکون حا
مهمله اندوهی امد چون بمعنی گزند مشهور است ناظم قدس
سره او را تفسیر گردانیده بلا بفتح با بنقطه والف وهمزه
مبدله از یا نعمت وزحمت ضرر ودر صراح ضرر زحمت
کننده ودر مهذب عطا پس ساقط شد اعتراض بعضی
که بلا از ما لیش است به نیکی وبدی وظاهر است شیخ از ما لیش را
انداخته ونعمت وزحمت معجم است وازین جهت بتا
مطوله نوشته

مطوله نوشته کنا بکسر کاف کس بکسر کاف وتشدید نون غطا بکسر غین
معجمه وطا مهمله والف وهمزه مبدله از یا معنی این سه لفظ پوشش است
اما حذف حرف عطف از غطا بنابر ضرورت شعر است فضیحه بفتح فا
وسکون صاد معجمه رسوا کردن الفضیحة الاسم ازمیل وشفره مجذی نشکره
دان وذکره پولاد اهنیش ضد آن ش واشکاف کفنشکره ازمیل
بکسر همزه وسکون زای وکسر میم وسکون یای تحتانیه نشکرده شفره
بضم شین معجمه وسکون فا نشکرده در صراح مذکور است مجذی بکسر میم
وسکون حا مهمله وذال معجمه والف منقلب از واو در مهذب مذکور است
ذکر بفتحتین ذال معجمه وکاف آهن پولاد در صراح مذکور است انیث
بفتح همزه وکسر نون وسکون یای تحتانیه وثا مثلثه ضد ذکر
یعنی ضد ذکر پس انیث آهن نرم بود در صراح مذکور است
همزه وسکون سین مهمله خنزیر خوک ورجس پلید
کاشموی نشخین وقفش وکفش ونشاجون ساخره خنزیر
بکسر خا معجمه وسکون نون وکسر زای خوک رجس بکسر را وسکون
جیم وسین مهمله نجس بفتحتین نون وجیم وسین مهمله پلید شدن
وچیزی پلید ونجس بکسر جیم نیز چیزی پلید در صحاح ومقاییس
ودیوان وجز آن مذکور است ما رزا اساس کفته که نجس بفتحتین

[illegible]

بمعنی پلیدی استعمال مصدر است بمعنی صفت پس انچه در کتب
فقه مذکور است که نجس بفتح جیم پلیدی و بکسر جیم چیزی
پلید معنی لغوی باشد نه معنی اصطلاحی چنانچه بعض از فضلا
گمان برده اند هلب بضم ها و سکون لام کاسه موی یعنی موی
یال خوک که کبیجت را با وی دوزند در کنز اللغات مذکور
است تنجیس بفتح تای فوقانیه و سکون سین مهمله و کسر خای معجمه
و سکون یای تحتانیه موره واحد تساخیر چنانچه مذهب مبرد است
و نزدیک ثعلب تساخین جمعی است که از واحد نیست و در بعض
نسخ معرب چنین مذکور است پس الف بنابر زیادتی یا از جهت ضرورت
بود و در بعض دیگر تسخین بفتح خا بدون یا واقع است پس بر
تقدیر زیادتی یا از جهت ضرورت بود تقنش بفتح قاف و سکون
و شین معجمه ثنا بفتح نون و ثای مثلثه و الف مبدل از یا ثنا بنون
و با نقطه و همزه جز سین خای معجمه و با نقطه و را یعنی آگاهی
از نیک و بد در صراح مذکور است تنگ است و فرج و
حران کیش اندرون او محصبل و هانش قهبلس و زب
ایر نره شنگ بفتح شین معجمه و سکون کاف و را عورت زن
در مقاییس مذکور است فرج بفتح فا و سکون را و جیم یعنی عورت زن

ودکر مرد

زن
و ذکر مرد و در مغرب مذکور است حر بکسر حای مهمله و را مخففه عورت
اصلش حرح بجای یاش مهملتین و در صحاح و غیره مذکور است پس
لفظ ان در عبارت ناظم قدس سره اشارت بود بفرج لیکن
بفتح کاف و سکون یای تحتانیه زبان زد هر فرج زن مهبل
بفتح میم و سکون ها و کسر با نقطه جای بچه در شکم مادر اصلش
هبل بوده بحای مهمله پس حا مبدل از ها بود از ها بود چنانکه
در مقاییس مذکور است و در ابراز المکنونات گفته که مهبل
مابین دو حلقه رحم است یکی بر دهان رحم و دیگری بر موضع خروج
حیض اما در کنز اللغات ذکر و فرج نیز گفته است
قهبلس بفتح قاف و سکون ها و فتح با نقطه و کسر لام و سین مهمله زن
زب بضم زای و تشدید با نقطه نره ... بفتح همزه و سکون
یای تحتانیه نره یعنی ذکر خصیه است خایه عانه زهار است و
سره ناف ثغره مغاک سینه در مابعد تار سر خصیه
بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله عانه بعین مهمله و الف
منقلب از واو و نون زهار یعنی بالای فرج که جای موی
است واو لفظ عجمی است و مویش را شعره گویند بکسر شین
معجمه و سکون عین مهمله و در صحاح عانه را موی زهار

تغییر کرده اما در مغرب اول را صواب گفته و بعض عبارات را در عبارت
ناظم قدس سره موی زهار تغییر کرده اند و پوشیده نیست که این
حل و تغییر خلاف صوابست از روی لفظ و معنی و در عبارت
ناظم موی نمیگنجد سره بضم سین مهمله و تشدید را ناف یعنی
موضع مقطوع از باقی مانده آنچه دایه بریده باشد از روده مخصوص
در قانون نهایه مذکور است ثغره بضم ثاء مثلثه و سکون غین
معجمه و را و تا ثابت مغاک سینه یعنی گوی زیر سینه رماعه
بفتح را و تشدید میم و عین مهمله تارسر یعنی موضع نرم از سر کودکان
سر در وقت طفولیت کابوس دان سکاجه و ضاغوط نیدلان
جاثوم هم مینهد و هتاک پرده در کابوس بضم با بنقطه و سین
مهمله سکاجه یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد و در رهنمت او را
عبدالجنبک گویند و در کتب طبی مقدمه صرع گفته و سکاجه بلفظ
عجیب است ضاغوط بضاد و ضم عین معجمه و طاء مهمله و در مهذب
ضابوط بباء بنقطه در مکان غین ذکر کرده نیدلان یعنی نون
و سکون یاء تحتانیه و فتح دال مهمله جاثوم بجیم و ضم ثاء مثلثه
و سکون واو و میم یعنی این سه لفظ نیز بمعنی کابوس است
منه بضم میم و فتح نون و تشدید کسر دال مهمله پرده در یعنی

مشهور کننده

مشهور کننده کسر را بیدی هتاک بفتح ها و تشدید تاء فوقانیه
پرده در بمعنی مذکور و بمعنی مشتق کننده و درنده خامه مخصوص
که از او پرده گویند منهاج و مینهج و جد و قصد راه است ورد
شریعه عطش مورد آب خور منهاج بکسر میم راه پیدا منهج بفتح
جیم راه پیدا هر دو لغت در صراح مذکور است جد و بفتحتین جیم و دال
مهمله راه پیدا در مقامات ابوالبقا مذکور است لکن مشهور جیم و فتح
دال است جمع جده بضم جیم راه پیدا در عامه کتب لغت مذکور است
قصد بفتح قاف و سکون ضاد و دال مهملتین راه راست در کنز اللغات
مذکور است ورد بکسر واو و سکون را آب خورد در مغرب مذکور است
و در عرف طریقه موضوعه بوضع الهی کننده بدولت ابدی ثابت
شونده از پیغمبری از پیغمبران علیهم السلام عطش بفتحتین عین
و طاء مهملتین خواب گاه شتر نزدیک آب و آغل گوسپند نزدیک
آب در صراح مذکور است مورد بفتح میم و سکون واو و کسر را آبخور
یعنی راه مردم و غیره در کتاب العطعه الاخرى
عقرب جز گژدم است و حمه زهرش آبده نیش حجبه جنیزم
عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف حمه بضم حاء مهمله و تخفیف
میم زهر گژدم اما ابوالبقا در شرح مقامات حریری گفته که زهر گژدم

کژدم ۴

وز بنور و جز آن اصلش حمو یا حمی بوده بعد از حذف حرف علت
با را عوض آورده‌اند ابده بکسر همزه و سکون بای موحده و را آبوزان
نیز در صحاح مذکور است جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله
کیسه‌اش جفیر بفتح جیم و کسر فا که وفضه بفتح فا و سکون فا و ضاد
معجمه کنایس کنانه بکسر کاف کیش یعنی تردان

و سکون عین و صاد مهملتین گردباز بفتح یا کسر کاف یعنی بادی
که گرد را برانگیخته بجانب آسمان مرتفع شود مثل ستونی در
صحاح مذکور است نکبا بفتح نون و سکون کاف و بای موحده
و الف و همزه مبدله از الف تانیث باگرد یعنی بادی که از میان
دو طرف امد از میانهای اطراف اربعه که صبا و شمال و دبور و
جنوبست جعبی از میان صبا و شمال آید صابنه کویند بصاد
مهمله و الف و همزه و بای موحده و از میان شمال و دبور بیا
بکسر جیم و سکون واو کبر بانقط و یای تحتانیه و همزه مبدله از الف
تانیث و از میان دبور و جنوب هیف بفتح ها و سکون یای تحتانیه
و از میان جنوب و صبا ازنب بفتح همزه و سکون زای و فتح
یای تحتانیه و بای موحده در صحاح و غیره مذکور است شمال بفتح شین

معجمه باد بالا یعنی باد جانب قطب مرئی در بلاد حران در صحاح مذکور است
جنوب بفتح جیم صد شین یعنی باد مقابل شمال صبا بفتح صاد مهمله
و بای موحده و الف و همزه مبدله از واو پس یعنی بادی که از مشرق
بجانب قبله رود دبور بفتح دال مهمله و ضم بای موحده پیش یعنی باد
مقابل باد صبا در مقابلش مذکور است حمی تابت صداع فواد
کباد هست درد سر و دل و جگر و جرح قرح ریش
حمی بضم حای مهمله و تشدید میم و الف تانیث صداع بضم صاد
مهمله و دال درد سر فواد بضم و همزه الهیه و دال مهمله درد دل
و دل و در کنز اللغات مذکور است پس دفع شد درد دل بعضی
که فواد بمعنی درد دل یافته نشد کباد بضم کاف و بای موحده درد
جگر در صحاح و غیره مذکور است جرح بضم جیم و سکون و حای مهمله
ریش در مقابلیس مذکور است پس مندفع شد اعتراض بعضی که گفته
اند جرح بضم مرض است قرح بضم قاف و سکون را و حای مهمله

المطلعة الاخری شمع موم و زیت و بهرج
نا سره جید سره شادن و خشف و غزال ست و رشا
آهو بره شمع بفتح شین معجمه و میم و سکون میم لغة موکد
است موم بضم و سکون واو یعنی روغن عسل در حرام

وغیره مذکورست وموم لفظ عربیست زلیف بفتح رای وسکون
یای تحتانیه وفا ناسره بهرج بفتح بای نقطه وسکون هاو فتح را
وجیم ناسره یعنی ناروان از زر وسیم در ایضاح مقامات
مذکورست جَیِّد بفتح جیم وتشدید وکسر یای تحتانیه ودال مهمله زر
شادن بفتح شین معجمه وکسر دال مهمله آهو بره در صحاح مذکورست
خشف بکسر خا وسکون شین معجمه وفا آهو بره در دیوان
ومغرب مذکورست غزال بفتح غین معجمه وزای آهو بره
در مهذب مذکورست رشا بفتح رای وشین معجمه آهو
بره وقتی که به رفتن در آمده باشد در صحاح مذکورست
اما در مقاییس آهو بره گفته نُقبه سوراخ است منجل
داس بزرگ دبره کُلبتان ماشه است وکلوب ابنر
منشار اره نُقبه بضم نای مثلثه وسکون قاف وبای نقطه
منجل بکسر میم وسکون نون وفتح جیم داس یعنی منکال بزرگ
بفتح بای نقطه وسکون یای تحتانیه وفتح را کرد ند یعنی آنچه چوب
تراش با وسوراخ کرد میکنند ودر بعض بلاد انرا سکنه میگویند
جناب محقق شریف در شرح مفتاح در بحث فصل و
وصل تصریح کرده است کلبتان بفتح کاف وسکون لام

وفتح بای نقطه وتای فوقانیه ماشه یعنی ابنری که سر خم بنود کلوب بفتح کاف
وضم وتشدید لام ابنری که سر خم بود در نهایه ابنر گفته ودر صراح اره
وسهو کرده وغالبا بسببش مشارکت اکثر حروف نشال است
بمنشار بکسر میم وسکون نون وشین معجمه وراکه در صراح در ترجمه کلوب
واقع است منشار بکسر میم وسکون نون وشین معجمه وراس
تیغ وفانی نیفس بم وهرم پیراست وزال حیزبون شهله عجوز ودردیس
شهبره تیغ در قطع مثمر میوه کدرست فانی بفا وکسر نون ویای تحتانیه
نیست شوند وپیر را فانی گویند زیرا که فوانی او نزدیک است که نیست شود
در مغرب مذکورست نیفس بفتحتین یای تحتانیه وفا ونون سخت سرخم
بکسر های مهمله وتشدید میم پیر هوم بفتح ها وکسر را سخت پیر مجموع
در صحاح مذکورست زال زن پیر فارسیست ترجمه الفاظ متوالی
حیزبون بفتح حای مهمله وسکون یای تحتانیه وفتح زای وضم بای نقطه
شهله بفتح شین معجمه وسکون عجوز بفتح عین مهمله وضم جیم
وزای واو سکت گفته که عجوزه با تای تانیث جایز است
در صحاح مذکورست دردبیس بفتح دال مهمله وکسر بای نقطه وسکون
یای تحتانیه شهبره بفتح شین معجمه وسکون ها وفتح بای نقطه
و را سخت پیر شهبرة نیز بمعنی شهبره در صحاح مذکورست

مذکورست ودر صحاح
کورشت گفته

علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوشک جذم و بنیان و اساس و
اصل است شرف کنگره علو بکسر عین مهمله و سکون لام در صحاح
مذکور است سفل بکسر سین مهمله و سکون فا در منتخب مذکور است
ذیل بفتح دال معجمه و سکون یای تحتانیه دامن پیراهن و جز آن
در مقاییس مذکور است قصر بفتح قاف و سکون صاد مهمله (خانه)
بکسر جیم و ذال معجمه اصل بنیان بضم بای نقطه و سکون نون
و یای تحتانیه نیز اصل در کنز اللغات مذکور است اساس بفتح همزه
و سینین مهملتین اصل یعنی محل و مستقر دیوار شرف بفتح
شین معجمه و سکون را   مقدم العین است ماق موق و
ماق ماق   کنج چشم و موخر ش دنبال هازل مسخره
مقدم بضم میم و سکون قاف و کسر دال مهمله ماق بفتح میم و سکون
یا الف منقلبه از همزه و کسر قاف و یای تحتانیه نیز در فائق مذکور است
موق بضم میم و سکون همزه و واو مبدل از همزه ماق بفتح میم
و سکون همزه ماق بالف منقلب از همزه معنی این شش
لفظ کنج چشم است از جانب بینی موخر بضم میم و سکون
همزه و کسر خای معجمه و راء شین کنایه است از عین و دنبال چشم
از جانب زلف هازل بکسر زای مسخره یعنی بیهوده گوینده

جوز گوز و لوز بادام است عجه خایه ریز   جون سرطراطست پالوده
مسمس پرورده جوز بفتح جیم و سکون واو و زای گوز مذکور است
مشهور لوز بفتح لام و سکون واو و زای معجمه بضم عین مهمله و تشدید
جیم خایه ریز یعنی خاگینه سرطراط بکسر تین سین مهمله و را و سکون
طا مهمله مسمس بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح میم پرورده
یعنی پروردی فربه   القطعة الاخری   خارج برون جمد
یخ و زحلوف جبجله   داخل درون طبق ته و ضوضات
مشغله   خارج بخای معجمه و کسر را و جیم بیرون شهر و جز آن
بیرون آینده جمد بفتح جیم و سکون میم و دال مهمله در صحاح و دیوان
مذکور است و فتح میم در عبارت ناظم جهت ضرورت است زحلوف
بضم زای و سکون حای مهمله و ضم لام و فا یا قاف نزد تمیم جبجله
یعنی اشروشان جای خزیدن کودک از علو بسفل زبالا بانسفل
از جهت بازی و این قول اصمعی است و اما ابن اعرابی گفته است که
مکان نعشیب که درست نبود در صحاح مذکور است داخل بدال مهمله
و کسر خای معجمه درون شهر و جز آن و در رسیده طبق بفتحتین طا مهمله
و با نقطه و قاف ته کاغذ و جز آن ضوضا بفتح ضاد معجمه و سکون
واو و ضاد معجمه و الف منقلب ان مشغله بفتح غین معجمه یعنی آواز

آو میان در صحاح مذکور است دابوغه خربزه آمد و بطیخ خربزه
جون کعک کاک و قرص کلیچه لب فلک دابوغه بدال
مهمله وضم با بنقطه و غین معجمه خربزه یعنی هندوانی بطیخ بکسر با
با بنقطه و تشدید طا مهمله و خا معجمه کعک بفتح کاف و سکون
عین مهمله کاک یعنی نانی مخصوص که آنرا بنجه کیش گویند قرص
بضم قاف و سکون را و صاد مهمله نوعی است از نان که آنرا کلیچه
گویند لبا بکسر لام و با بنقطه و همزه اصلی در مقابلش مذکور است
قنفذ جه خار پشت و سلحفاة سنگ پشت ضب سو
سمار و ضفدع چغز و دلق دله قنفذ بضم قاف و سکون
نون و ضم فا و ذال معجمه سلحفاة بضم سین مهمله و فتح لام
و سکون حا مهمله سنگ پشت یعنی کشف ماده ضب
بفتح ضاد معجمه و تشدید با بنقطه ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فا
و فتح و کسر دال مهملتین چغز بجیم و غین و زای یعنی بشکل
لفظ عجم دلق بفتحتین و لام و قاف دله یعنی حیوان مخفی مثل
گربه بزرگ است جبهه حکار و مفرق و فرق ماه
ام الدماغ جای وی و جمجمه کلمه جبهه بفتح جیم و سکون با
بنقطه حکار یعنی پیشانی و لفظ فارسی مفرق بضم میم و سکون

وکسر را

وکسر را فرق بفتح فا و سکون را و قاف یعنی خط میان سر
که بعد از تنصیف کردن موی ظاهر میگردد

بکسر دال مهمله و غین معجمه مغز سر ام الدماغ بکسر دال جائی یعنی جای
مغز سر جمجمه بضم جیم و سکون میم و ضم جیم کله یعنی کاسه سر
که استخوانها مخصوص است و تمام سر را نیز قصد کنند در مغرب مذکور
است طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل اُدره غر و بیزی
جلدی نفطه آبله طلق بفتح طا مهمله و سکون لام درد زه مخاض
بفتح میم و خا و ضاد معجمتین درد زه یعنی درد زادن غیل بفتح
غین معجمه و سکون یا تحتانیه شیر زن باردار در صحاح مذکور است لبس حمل
بفتح حا مهمله بشر وارکسالی در مغرب نقل کرده شده که شیر دادن
زن باردار و عبارت ناظم هر دو معنی را محتمل است ادره بضم
همزه و سکون دال مهمله و بفتحتین همزه و دال غر یعنی ورمی که از
خایه پیدا شود در مغرب مذکور است و بعضی گفته اند باد خایه
و مناسب ظاهر ترجمه ناظم نیست شری بفتح شین معجمه و را
و الف منقلبه از یا ابله ریزه که بر اندام بر آید و از اخراج گویند
جدری بضم جیم و فتح دال مهمله و کسر را و یا نسبت نقطه بکسر نون

و سرخچه ریزه

وسکون فا و طاء مهمله در مغرب و صراح مسطور است و بفتح نون و کسر با
سکون فا در مغرب مذکور است وضع آن بچه که آخر ظهرش
بود علوق پیش آنکه باز گونه بیاید بقابله وضع بفتح واو
وسکون ضاد معجمه و عین مهمله ظهرش بطاء مهمله وسکون ها
ورا پاکی از حیض و جزآن در مقابلش مذکور است در صحاح و مغرب
و دیوان پاکی از حیض گفته علوق بضمتین عین ولام وسکون واو
وقاف در اصل دوست داشتن مرد زن را در صحاح و عامه کتب
لغت مذکور است آبستن شدن است چون دوستی سبب جماع است
غالبا و جماع فی الجمله سبب آبستن شدن در کلام بعضی درین مقام
معلوم نیست که معنی حقیقی علوق آبستن شدن است لیکن
یافت نشد اما در کتب فقهی این بقابله بمعنی مذکور بسیار واقع است
وخاصا معنی آبستن شدن است در آخر پاکی در تاج المصادر
و صحاح وغیرهما مذکور است و مخفی نیست که در عبارت ناظم
بجهت نظم اندک تسامحی واقع است زیرا که نظر بظاهر عبارت
کمان میشود که وضع بچه موصوف است پیش بفتح یاء تحتانیه
وسکون تاء فوقانیه بچه که باز گونه بیرون آید یعنی بر خلاف هیئة
طبیعی چنانچه اول پایهاش بیرون آید اما هیئة طبیعی آنست

که اول سرش

که اول سرش بیرون آمده بود بجانب آسمان باشد و دو دستش بر ران کشیده چنانچه
در کتب طبی مذکور است بقابله بقاف و کسر با نقطه و قابله دایه است
مطبوع پخته معرف گفلیز و فوز جوش التغنیه دیگ پایه و طنجیر پاتیله
مطبوع بفتح میم و سکون طاء مهمله و با نقطه و خا معجمه معرفه بکسر میم
وسکون غین معجمه و فتح را و فا فوز بفتح فاء سکون واو جوشیدن
دیگ در صحاح و مقابلش مذکور است و حاصل مصدر قصد کرده التغنیه
بضم و کسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر فا و تشدید یاء تحتانیه بروزن مفعوله
یا افعوله و در اساس مذکور است دیگ پایه یعنی سنگهای که در وقت
چیزی پختن دیگ را بر بالایش نهند در مقابله طنجیر بکسر طاء مهمله و سکون
نون و جیم پاتیله یعنی [illegible] لفظ عجمیست در مغرب مذکور است
پس حذف یا نیله در عبارت ناظم جهت ضرورت بود القطعة الآخر
وچیز و ملخص بود مختصر سوی جز نعم آری الا مگر وچیز بفتح واو
وکسر جیم و سکون یاء تحتانیه و زای [illegible] کوتاه کرده در صحاح مذکور است
ملخص بضم میم و فتح لام و تشدید و فتح خا معجمه و صاد مهمله ظاهر گردانیده
وچون اختصار کلام بحذف زواید ظاهر گردانیدن مراد است ناظم
قدس سره ملخص را مختصر تفسیر گردانیده و دور نیست که ملخص بتصحیف
ملخص بود بتقدیم خا بر لام یعنی رهانیده شده از زواید مختصر بضم میم

وسکون خا معجمه و فتحتین تا فوقانیه و صاد مهمله یعنی کوتاه کرده شده
سوی بضم و کسر سین مهمله و الف مبدله از یاء تحتانیه در صحاح
مذکور است مثل جاء زید سواک یعنی آمد زید ورای ای جز تو
نعم بفتحتین نون و عین مهمله آری الّا بکسر همزه و تشدید
لام و الف اصلی مثل ما جاءنی الا زید یعنی نیامد مرا هیچکس مگر زید
کأیّن و کاءٍ و کائی کاءٍ وکیءٍ بمعنی کم اند خبریه کأیّن بفتحتین
کاف و همزه و تشدید یاء تحتانیه و نون اصلیت مبنی بر سکون
مثل من مرکب از کاف تشبیه و ای و تنوین مکتوبه و ازین جهت
درو تصرفات کرده اند و کاءٍ بکاف و الف مبدله از همزه
و کسر همزه مبدله از یاء اولی ای و یاء دوم محذوف است و نون مکتوبه
نزدیک جمهور ببین کأین بر وزن کاین بود و بعض نحاة نون را
ننویسند مثل قاض در حالت رفع و جر و این مذهب مختار
ناظم است کائی بسکون همزه و کسر یاء دوم ای و نون ملفوظ حذف
و یاء اولی محذوف است کاءٍ بکسر همزه و نون ملفوظ و ا
یا دوم ای کیءٍ بسکون یاء اول که تقدیم کرده اند بر همزه و کسر همزه
و نون ملفوظ با حذف یاء دوم مجموع این لغات بمعنی کم خبریست
مثل کاین من رجل و رجلا ضربت یعنی بسیاری از جنس مردم را

برزوم من

برزوم من بمعنی کم استفهامی نیز آمده است اما قلیل است و ازینجا است
که ناظم قدس سره متعرض نشده بدانکه کم بر دو نوع است خبری و استفهامی
اما خبری مثل کم رجال ضربت یعنی بسیاری را از مردان بزدم و ناظم کم را باین
معنی کم ذکر کرده و ممکنست که گویند که بیان معنی کم بطریق اشارت
درین موضع نیز مقصود است و اما کم استفهامی مثل کم رجلا عندک
یعنی چند مرد نزدیک تست ودر قطعه من و عن گذشت القطعة
الاخری فرفخ و رجلة بقلة الحمقاء خرفه دان فرد منفرد تنها
فرفخ بفتح فا و سکون را و فتح فا و خا معجمه خرفز رجله بکسر را و سکون
جیم خرفه بقلة الحمقا بفتح با بنقطه و سکون قاف و فتح حا مهمله و سکون
میم و الف و همزه مبدله از الف تانیث خرفه وآن گیاهیست مشهور
در جامع ابن بیطر مذکور است و صریح صراح در بقلة الحمقاء و اشارت
در رجله موید جامع است فرد بفتح فا و سکون را و دال مهمله تنها منفرد
بضم میم و سکون نون و فتح فا و کسر را ... معمعان است و دفؤ و حر ...... کرج
زمهریر است و برد و قرّ سرما معمعان بفتح میم و سکون عین
مهمله سختی گرما در مقابلش مذکور است دفؤ بکسر دال مهمله و سکون فا
و همزه متصله گرما حر بفتح حا مهمله و تشدید را گرما زمهریر بفتح
زای و سکون میم و فتح ها و کسر را سختی سرما در صحاح مذکور است

وصراح ومهذب ...

برد بفتح با بنقطه و سکون را مرا قرن بضم قاف و تشدید با سه ورد گلاب و ...
هند باشد یعنی ارج و طیب و عبق بو یا ورد بفتح واو
و سکون را و دال مهمله شکوفه هر درختی و مخصوص شده بگل
کلابی در جامع ابن بیطار مذکورست و موید این معنی است که در مغرب
گفته ورد شکوفه که می بویند و بسرخی مایل است و هر چیزی که رنگش
بوی خوشی دهد او را ایز ورد گویند هند با بکسر ها و سکون نون
و فتح دال و الف و ابو زید بکسر دال و مد و قصر گفته است کسنی یعنی
کیاهی مخصوص ارج بفتح همزه و کسر را و جیم بو یا طیب بفتح طا مهمله
و کسر یا مشدد دو تحتانیه و با بنقطه بو یا در صحاح مذکورست عبق
بفتح عین مهمله و کسر با بنقطه بو یا یعنی چیزی که متصف و ملتصق بود
به بوی خوش است نعم و وحش چارپا به سبع ددو جبانه و دشت و
دار سرا نعم بفتحین نون و عین مهمله چهار پای و عرب قصد
نمیکنند از نعم جز شتر در مغرب مذکورست وحش بفتح واو و سکون
حا مهمله و شین معجمه چهار پای دشتی و در دیوان جمع وحشی گفته
سبع بفتح سین مهمله و ضم با بنقطه و عین مهمله ددو یعنی حیوان
رباینده کشنده عادت از بهایم باشد یا از طیور مثل شیر و باز
سبع را سبع رگویند چه بیش از هفت در شکم مادر مکث کند و زیاده

از هفت فرزند

از هفت فرزند زاید و بعد از هفت سال آبستن شود در صراح مذکورست
جبانه بفتح جیم و تشدید با بنقطه دار و دال مهمله و الف مبدله از واو و سرای
بمعنی عرصه یا انجمن در دوست از خانه و صفه و جز آن سه عجز ست و
ورک جو ردف سرین مثل و کفوا ست و شش و نه و ده هم تا عجز بفتح
عین مهمله و ضم جیم و زای ورک بفتح واو و کسر را ردف بکسر را و سکون
دال مهمله یعنی مجموع سرین است یعنی استخوانها مخصوص که بعد از ران
بود مثل شانه بعد از بازو در مغرب مذکورست پس عجز متصل بود
مای مثل کتف که متصل بود به دست چنانکه گذشت مثل بکسر میم
و سکون ثا مثلثه مانند کفوا بضم کاف و سکون فا و همزه در صحاح
مذکورست بضمتین کاف و فا و واو مبدله از همزه بعض از قرای
سبعه خوانده اند اما سکون فا با واو از قرای عشره کسی نخوانده است
چنانکه در تفسیر مذکورست شش بکسر شین معجمه و سکون با بنقطه و بفتح تش
تیس و با بنقطه در صحاح مذکورست نه بکسر نون و تشدید دال مهمله
ناس انس و اناس آدمیان پدر و مادر آدم و حوا ناس بفتح نون
و الف زاید و سین مهمله آدمیان اصلش اناس بوده همزه که فا
فعال است حذف کرده اند و این مذهب جمهور است اما در صحاح
و دیوان الف ناس را مبدله از واو گفته انس بکسر همزه و سکون

نون آدمیان اماس بضم همزه آدمیان یعنی فرزند آدم و ناظم قدس سره
آدمی را درین مقام معجم گردانیده و از جهت بطریق اهل فرس
جمع ساخته و حذف یکی از دو یا نسبت از جهت ضرورة شعر است
با آنکه در مهذب فی الاسامی است که این سه لفظ جمع الشئی است
اما مذهب اهل تحقیق آنست که اسم جمع اند چنانکه در کشاف و جز آن
مذکور است آدم بفتح همزه زاید و الف اصلی و فتح دال مهمله پدر
آدمیان اصلش اادم بوده همزه دوم را بالف قلب کردند از روی
وجوب پس آدم عربی باشد چنانچه در شرح رضی شافیه و مفصل
مذکور است اما در کشاف مبالغه بسیار است که عجمی است پس
منافات باشد میان کلام کشاف و مفصل و جواب آنست که آنچه
در مفصل مذکور است مذهب سیبویه است چنانچه مفصل [illegible]
کتابست اما مذهب علامه آنست که در کشاف مفصل است
و ازینجا است که در مواضع بسیار مجمل کشاف مخالف
مفصل و سایر کتب نحو است و حق آنست که عجمی است چنانچه
در از اهیر الریاض مذکور است چه بیشتر اسامی انبیاء علیهم
السلام سریانیست یا عبرانی و اصل آدم بسریانی آدام بوده
بمد همزه و الف بعد از دال بمعنی قبضه خاک پس برین تقدیر آدم

معرب بوده

معرب بوده چه از قبضه خاک شده مهمان اسم مسمی گشته حوا بالفتح حاء
مهمله و تشدید واو و الف مد و سعه کلام و همزه منقلب از الف
تانیث مادر آدمیان مشتق از حی زیرا که مادر هر زنده است
از فرزندان آدم چنانچه در مهذب الاسماء مذکور است یا آنکه از
زنده مخلوق گشته چون از استخوانهای پهلوی چپ حضرت
آدم علیه السلام آفریده شده در جامع الاصول مسطور است
اما حق آنست که بر تقدیری که عربی باشد مشتق بود از حوه و حوه
سرخیست که بسیاهی مایل باشد و حضرت حوا موصوف باین لون
بوده چنانچه در بعض تواریخ مذکور است و اشتقاق از حی
مقتضی آنست که حیا گویند نه حوا و تقدیم ترجمه بنابر ضرورت
نظم است و نیز در حسن اختتام موافقت بکلام کریم ملک
علام دخل تمام دارد و کفاه فضلا و شرفا خاتمه بعضی
الفاظ در طی عبارات و تفسیر این لغات از مصطلحات
ارباب این صنعت واقع شده است که لابد بود به تبیین
از اشتغال نمودن پس بنابر توضیح آن عبارات با تحقیق
بعض دیگر از زیادات چند سطری جهت زیادتی فایده
باین کتاب ملحق میسازد بدانکه انواع لغت بسیار است

از آن جمله هشت نوع مبین میگردد نوع اول اصلی است در لغت منسوب
باصل و در اصطلاح لفظ مستعمل نزد هفت طایفه مخصوصه
مشهوره از مردم صحرائی که ایشان را اعراب و عرب عربا و
عرب عاربه نیز گویند و علوم ادبیه و قواعد عربیه علمای بصره
از کلام این قوم و لغت این گروه استنباط فرموده اند نوع دوم
مشترک بضم میم و سکون شین معجمه و فتح را در لغت مشتق است
از اشتراک و اشتراک بایکدیگر انبازی کردن و در اصطلاح
لغت موضوع باوضاع متعدده از برای معانی متعدده خواه
آن معانی از اضداد باشد و خواه نباشد مثل جون بفتح جیم که موضوع
است از برای سفید و سیاه و عین از برای چشم و چشمه و جز آن
پس اضداد یکی از اقسام مشترک باشد چنانچه از شروح شرح قاضی
مستفاد میگردد پس مشترک و اضداد دو نوع نباشند از انواع
لغت چنانچه بعضی گمان برده اند و مقدار وضع در مشترک از شرح
جین مفتاح و شرح مختصر صدر و شرح مواقف مفهوم میگردد و در
توضیح و شرح قاضی و حاشیه شرح مذکور از محقق شریف تصریح
است نوع سیم معرب بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید و فتح
را در لغت مشتق از تعریب و تعریب کلمه که نه عربی باشد

عربی ساختن

عربی ساختن و در اصطلاح لفظی که اصلش عجمی بوده باشد و عرب
که در شهرها و قریها باشند در وی تصرف نموده مثل اقلید که در
لغت عجم کلید بوده و همزه مکسوره را زیاده کرده کاف را
بقاف ساکنه بدل کرده اند یا آنکه بلا تغییر و تصرف نقل کرده
بر منهاج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم پس
درین نوع محض اخذ لفظ باشد اما وضع از عجم بود و خواه
هندی باشند یا حبشی چون مشکوة و خواه فارسی
چون سجیل و خواه رومی چون قرطاس پس اگر عربیه لفظ عجمی را
وضع کنند از برای معنی مثل ابراهیم که نام فرزند خود سازد
مثلا او را معرب نگویند اما عجمه گویند چه عجمه اعم است
از معرب چنانچه از اشارت شرح زبدة الفضلاء قاضی
عضد الملة والدین و تصریح محقق شریف در حاشیه
شرح مذکور معلوم میگردد و بدانکه بجهت معرب گشت از
عجمیت بیرون آید و مانند الفاظ عربی شد و ازینجاست
که در قرآن و احادیث ازین نوع بسیار واقع است
چنانکه علامه زمخشری در کشاف مکرر این معنی
اشارت کرده است چیزی نوع چهارم مولد مثل معرب در

لغةً مشتق از تولید و تولید چیزی را از اصلی چیزی بیرون
آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغة اصلی اخذ
کرده باشند بتصرفی و در کلام اعراب مستعمل نباشد مثل
بدایه بنای مختاینه که از بداة اخذ کرده اند و این نوع را عامی
و مستحدث نیز گویند نیز گویند و اطلاق مولد برین لفظ
برین طایفه بطریق مجاز است چنانچه در اساس مذکور است
و مولدون گروهی باشند از عجم که در دیار عرب متولد شده
نشو و نما یافته باشند یا عکس چنانچه در شرح مفتاح علامه
شیرازی مذکور است یا گروهی از عرب یا اعراب که با عجم مختلط
شده باشند چنانچه در شرح مفتاح کاشی مذکور است و این
طایفه را عرب مستعرب یا معرب نیز گویند بکسر را نوع پنجم
مختلف بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح تا فوقانیه و لام در
لغة مشتق از اختلاف و اختلاف با یکدیگر خلاف
کردن و در اصطلاح لفظی که اینجم لغة در و خلاف کرده باشند
که در اصل عربیست یا عجمی طس بسیس نوع ششم معجم
مثل مولد در لغه مشتق از تعجیم و تعجیم کلام را عجمی
ساختن و بعضی درین مقام گفته اند که تعجیم عجم زدن
و شک نیست

و شک نیست که این معنی مناسب نیست و در اصطلاح لفظی
که عجم از کلام عرب و کلام خود نقل کرده باشد بی آنکه تغییری
اصلی بود یا معرب یا مولد و در عبارت ناظم قدس سره
ازین قبیل بسیار واقع است مثل کسوت در قول او که زی
و لباس کسوت نوع هفتم معروف بفتح میم و سکون عین
مهمله در لغة مشتق از معرفة و معرفة شناختن
و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع باشد
بی تغییری چون مکه و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسماء مواضع
و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در آخر صراح
مذکور است اما آنچه از مختصر شیخ ابن حاجب و شرح کشی
مستفاد میگردد آنست این نوع معرب است و اتفاق
لغتین بعید است نوع هشتم اسم مصدر و آن بر دو
قسم است اول وصف حاصل مر فاعل را و قایم باو مترتب
بر معنی مصدری که آن تاثیر است و این قسم را حاصل
مصدر نیز گویند چنانچه در تلویح مذکور است و فرق
میان مصدر و اسم مصدر در جمیع الفاظ فارسی
ظاهر است مثل کریم شدن و کریمی و حریص شدن

وحریصی اما در الفاظ عربی گاه بود که یک لفظ باشد مثل نفع بفتح دو
دگاه بود که دو لفظ باشد مثل فحل بفتح وکسر فا و استعمال جمیع
مصادر یعنی حاصل شدن بمعنی مصدر شایع است مجازا
وعکس نیز جایز است اما قلیل بود چنانکه عطا و حاصل مصدر را
بر معنی دیگر اطلاق کنند و آن مصدر است مستعمل بمعنی اسم
مفعول مثل خلق بمعنی مخلوق چنانچه در شرح الشرح در بحث
عکس مستفاد میگردد و قریب است باین معنی آنچه در امالی ابن
حاجب مذکور است که اسم بر دو نوع است مصدر چون اکل بمعنی
خوردن و اسم مصدر چون اُکل بضم همزه بمعنی خورده شده
دوم اسمی است مستعمل بمعنی مصدر که مشتق منه نگشته مثل
قهقری در امالی شیخ ابن حاجب مذکور است سیم مصدر معرفه
مثل فجار که اسم الفجور است چهارم اسمیت بمعنی مصدر و خارج
از اوزان قیاسیه مصدر مثل وغیبة که اسم سفی و اعتیاب است
و این در کلام عرب بسیار است این دو قسم از شرح تسهیل ابن
مالک مستفاد میگردد پنجم اسم است مرادف مصدر مصدر
بمیم و او را مصدر میمی نیز گویند مثل منصر در بعضی مذکور است
و حقیقت و مجاز در کتب اصول و معانی بیان بدیع ذکر شده

پس این مقدار

الله محمد عمر عثمان

۱۸۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

۱۸۰۳ صفحه